

کتابخانه هوش بلگرامی

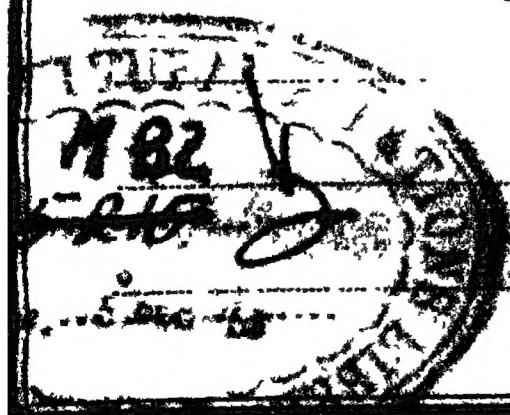
نمبر مسلسل ۱۴۲ ش

نام کتاب در مجلس

ف

نمبر فن

تاریخ داخله



PER

. MSS

891,551

CHI

M82



لَكَ كَيْتٌ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمَانُ نَقْشٌ نُسِبَتْ وَ
سِنِّيَّةٌ مَحْرُوثَانِ وَمَقْرَبَانِ رَايَعَاهُمُ لِيْلِي كِي
بِحَسْبِهَا يَهْدِيهِ هِدَايَتِ اسْتِجْلِي كُرْدَانِيْد وَجَانِ وَ
صَلَانِ رَابِشَرَفِ نُوْرٍ عَقْلٍ مَنُوْرٍ كُرْدَانِيْد وَصَنِيبَكِ
مُجْتَبَايَا الْوَلَجِ احْكَامِ اسْمَائِي رَاوَرِ بَاطِنِ اَوَّلِيَا رَايَا
كَمَانِ كَرَامَتِ مَزِيْنِ بَرَاوَرِ دُكُوْسِ دَوْلَتِ مَحَبَّتِ
هَوِي كُوَشِ عَرِشِ وَفَلَكِ چَنَانِ كُوَشِ كِي كِه اَوَزَانِ اَز
اَزَلِ اَبَدِ كُوَشِ دَنَسِ وَفَلَكِ سَبِيْدَانِ كِه خَوَانِدِ وَاسْطِ
بَرَمِيَانِ بِيُوْدِ اَزَا كِه رَاَنْدِ هَبِيْجِ كِنَايِي كُوَرُوْدِ وَصَلَوَاتِ فَرَاوَانِ
لَاوَلِيَّاتِ نِيْ يَايَانِ بَرُوْجِ مَزِيْنِ سِيْ مَطَهْرِ اَفْضَلِ مَوْجُوْدَاتِ
مِنْ قَالِي اَبَدِ تَعَالِي فِي حَقِّ نَسَبِ اَللّٰهِ وَصَلَاةِ اَللّٰهِ
عَلَيْ النَّبِيِّ يَا رُبَّهَا الَّذِي اَمْرُ اَصْلُوْا عَلَيْهِ وَسَلَّمَ اَفْضَلُهَا
كِي بِيْغِيْرِي خَلَقْتَ خَلْقْتَ وَرَعَالَمِ عَنُوِي وَبِعَفْوِي بَطْفَلِ عَظِيْمَتِ
مَوْجُوْدِ اَوْسَتْ هَا سَطْرُ مَحَبَّتِ لَوْلَا كِي مَا خَلَقْتَ

معدنی از ماییت الهی بر زبان عارفان آورده و نشان داده
مستزاد الهی امام خودی در سینه محققان نمود و بر سطحی
یا که سابق از آن وجود ایشان نیاز حاجت داشت
روح و کمالیت بسیار است و کمال ایشان از آن روحیه
المسیرین من فی سبیل الله یجد فیهم کرم و سید و کرم و سید
موصوفان ابدانی را مایه الحیوة جاسمانی مایه الایمان و نشر
و نشر سعادت بی و نام و نام و نام و نام و نام و نام و نام
و حاج معرفت می و شایسته بر سر معربان و معرفت
بنوت و لاییت را در محبت ان الذین یستقیمون
الحکم من الله فی ثبت کردن و ایمان و ایمان و ایمان

و متوفیق الله تعالی جمع آوردن در اینها در اینها نام نهاد
تلاطم طالبی و دردمندی را بطالع این دل بکشاید و در شنیدن
اوصاف پاکشان جان بیاساید و در آن حال شریف این
مسکین را از سر فاجعه مدد نمایند تا غم و کناهان کرد و در
الغواب ان بر سر وید باب نهاده آمد و ذالک علی
الله یسیر کنیم و کمال کرمه و الله عالم بالانصواب

در فضیلت مهر ایدم صلوات الله و ملائم ان

در فضیلت منقوت مهر ایدم صلوات الله و ملائم ان

در فضیلت مهر شعیب پیغمبر صلوات الله و ملائم ان

در فضیلت مهر موسی پیغمبر که در کوه طور

یوسف خدای است در فضیلت مهر سلیمان انک شری

رفت بود در فضیلت مهر عیسی علیه السلام

پیغمبر ایشان و ملائم ان در فضیلت پیغمبرنا محمد

و در مهدایت یافتن دوستان حق ما پیغمبر نیکوی

کردن در حق مادر و پدر و خشنودی ایشان و ملائم ان

اللهم فلاک رسولی که مقرب انبیا زیر رایت اوست مغرب اولیا
بهدایت اوست و وراثت طحبت و وستان کی قال فاستوی
یحییکم الله زعمی محبوب ازل که امان نامه عذاب عامه اوست
بوجود موجودات اوست و در قرآن که مکتوبه ذوالجلال
رسولی نیکان داده که و ما ارسلناک الی وجه العالمین که ارام
و خلفاء عظام خصوصاً چهار کاکم که چهار رکن کتب و بن و قیام
یقین اند یعنی ابراهیم هنین اکبر و عمر و عثمان و علی رضی الله
عنهم اجمعین و برسد شباب اصل الجنة الحسن و
الحسین و غنی اصحاب اجمعین بران معطی را از حق
و رود باشد از من درود باد ابراهیم طیف و انش و بعد
حمد خدای درود معطی و ثنای یاران محبتی و نور و کمان
مرغوبی رضی الله عنه بیکویر بهر کناه کافرا سید و ابراهیم
برورد کاه الهی غفر الی الله الباری سیف ظفر و قنار
که عمر بنه در مجلس نیکان دین و خدای نیکان یقین که نشسته
و از حقایق الجواهر ربوی معانی بیشتر اقتصاس خود

حسن بصری رضی الله عنه
تیا بوریا مظلومی
خردا قیامت برامت پیغام صلی الله علیه وسلم دعوی کند

در حکایت خواجہ ذبیح حمام قدس الله روحه و خیر
سوال و جواب و خیر بر خود گفت

در حکایت خواجہ سفیان نوری با شیطان

در حکایت خواجہ حسن نوری رحمت الله

در حکایت شیخ پرسا که چگونه

که و سبب چه بود که ایمان
ببارک رمضان و ملازم آن
که و فضیلت و ملازم آن
در فضیلت ماه
در حکایت خانم
در مقتل امیر المومنین

مؤمن حسن و حسین رضی الله عنده
سلطان ابو سعید ابوالخیر که حق مرید بر پیر چیست و

حق پیر بر مرید چیست
در فضیلت اهل کفایت

که بریدار حق تعالی اندکان او شرف خواهد شد و آخری

در فضیلت مجروح شدن و در آن مبارک

پیغمبر علی سلام و ملائیم آن در آنجا سحر خانچه

عالم محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم و ملائیم آن

در حکایت امیر المومنین علی با خاتون فاطمه و ملائیم آن

در حکایت یار و یار قطبی خدمت کار مصطفی

و ملائیم آن در فضیلت جوانان یوسف سفید

که در رضا و خداوند در فضیلت خالد و لیدر

الله علیه که چندین هزار کس از دست ایمان آوردند

در فضیلت بلال و هلال و بادشاه آن در اقلیم عرب

نصیحت کردن لقمان حکیم عرب خود را و ملائیم آن

در حکایت سلطان ابراهیم از مصمم رخ و ترک داران

یا و ملائیم آن در حکایت مرد مسیحی و زن

نخعیل ملائیم آن در حکایت اذریط تراش

بدر ابراهیم خفیه در حکایت طوطی که مرد

نزد یک متر سید در آن در آن روز و یار

چون این بنده را که در محبت خود کز نی همه ازمین بیدار کن
الغرض در افروزش میترادم هر کس بخود کافی بودند اما
زمین هیچ سخن نمی کرد و سر خودش بشکستگی فرود
انگشته بود فرمان امدای زمین هر یکی و افروزش ادم بودند
آنها را خاموش مانده و هیچ سخنی نمی گویی گفت المصرت و انا
تری میجویم سر را که عمرش در عظمت خود تا زیده کرسی
مسافت خود تا زیده آسمان بر فطرت خود و کواکب برینیت
تا زیده من که باشم که اگر کوب و پامال چهار دنیا هستم لفر
نبیش دوست بخوانم بدم فرمان آمد چون تو خود را در حضرت
و چیتی و المصی و شکستگی و بیچارگی آوردی ما دوست
خود را از تو پیدا کردیم تا بدانی ای عزیزان ادم که آغاز کار
نه شکستگی برآمده است شایسته بلند شد تیر خورد
آنگشت که من تمام شکر خود و دیگر نظیر بنوعی چون انگشتی
توانست خاتم بر دست سلیمان رسید هر پنج انگشت
سلیمان بیکدیگر بسیج در آمدند انگشت شهادت بر انگشتان
دیگر آغاز کرده که انگشت تیرین در من خواهد پوشانید

بنده از امت رسول الله صلی الله علیه و سلم
در فضیلت مترادم پیغام صلوات الله علیه و سلم و نظیر
و ملایم ان چون خداوند تعالی خواست که مترادم را بیا فرماید
کرم ایچ در هفت آسمان و زمین بگرد که منجرا اجماع که بنده
خود را پیدا کنم که او خلیفه حضرت ما باشد و از وی بنده زاد
کان پیدا کنیم که ایشان دوستان حضرت پاک باشد و ما بکرم
خود ایشان زاد دوست داریم و ایشان مرا دوست دارند چون ترا
نطف حکیم و مجنون در دادند عرش سرور کرد و گفت
بار خدا یا چون خواهی که بنده نبیخت را پیدا کردانی زمین پیدا کردانی
که در کلام خود من عظیم خواند و گفت و علی ایها المومنین انهم
و من بعدکم که هست فرد و من افرید و شد و هست در روی من
که این خلیفه حضرت خویش را هم از من پیدا کرد و من پیغمبر را
و گفت ای طاهر خوانده در کلام خود فرموده و هیچ
کس سینه الشهوات و الهام را در روح خود انداخته این بنده
نبیخت را که منجرا می که پیدا کنم هم از من پیدا کردانی آسمان سر
بر آورده و گفت لا اله الا الله و لا اله الا الله
و در کلام خود فرمودی و لقن زینا السماء و الدنيا باطنا

داری بیار خریداری کنیم گفت الله ان جبرست که در خزان تو نیست
نداشند و اندکی شکستج دوم عذر تقصیر بزبان سیوم بچار که
بن الغرض چون الله تعالی خواست که مهتر ادم را در وجود
در آرد فرشتگان گفتند که پروردگار اما در لوح محفوظ نبشته
ویدیم که ادم دلت و مغز مانی تو و فرزندان او گناه کار باشند
خون ریزد و زانی باشند پس ما ترا بیای شام میگویم و بندگی تو
می کنیم چرا باشد بود و ما اینجا کسان را بیافرینی فرمان شد
ای فرشتگان و هم و کشید آنچه ما و ایم شما نمی دانید احاطه
ما را تعالون انگاه فرمان شد ای جبرئیل نزدیک زمین
برو یکشت خاک سیاه جبرئیل نزدیک شد خواست
مشت کل بر کرد زمین اما از کرد ای ملک لغزه ان خدای که
ترا بیافریده است اگر تو ازین خاک کل بر گیری جبرئیل بازگشت
الطهر و انای تری که زمین بسو کند بتو میدهد که از زمین چیزی
بر نگری می گمانیل و اصرا فیل را فرمان شد بروید از زمین
یکشت کل سیارید باز زمین بسو کند بر آمد گفت ای ملک

زیرا که من از شما شرف دارم که انگشت شهادت دستم در من
خواهند پوشانید انگشت میان آغاز کرد که من میان شما بزرگ
هستم در من خواهند پوشانید انگشت بند کفش کرد و در
پوشاند بعد از تو من بزرگ هستم در من خواهد پوشانید انگشت
آغاز کرد میان شما سر من در من خواهد پوشانید انگشت
خورد مسکین و از مانند صبح سخن نکوت فرمان کردی سعادتمندان
انگشت خورد و خود را بر سر که هر چهار انگشت میان خود را
زوی پوشیدنی بودند و چراغ خاموشی مانده و صبح سخن شکوایی
کفایت ای پیغام خدا ایشان از بزرگی خود باز پذیرند و
من ایشان خود در مغیض هستم پس باید که میان توانایی
بجای آورده باشم فرمان آمد ای سعادتمندان خاتم هم درین پیشان
که خود را چیزی ندانست تقصیر و بگریز سببی از شما
وقت بایستی قدر سید الله سره العزیز و حضرت دو اخیال
خوش بود انگشت الله لایق حضرت تو چه چیز است که
بازید خدمتی کند فرمان شد سه چیز در ترانه مانیت اگر تو

خدای بر خود در لرزه افتاد یعنی نباید که از من کسی بپرسد
که ای فرمائی حق سبحانه تعالی کند الغرض چون خاک
از زمین بیاورند هفتاد هزار سال خاک در قالب آدم علیه
سلام در آورند و در بعضی قول چهل هزار سال بعد از آن
جان در قالب آدم علیه السلام در آورند بر خاست شش
شستن بود که عطیة آمد آدم گفت الحمد لله رب العالمین
از حضرت پاک جواب آمد یا ارحم بر حکم یک باز
فرشتگان گفتند الحمد لله من نور ترا نیکو شناخت است و
لذت بندگی تو نگرفت چیست که اجابت بر حکم یک
فرموده است فضیلت متر ابراهیم متر
اسماعیل شنوانشان الله تعالی مرا یک از صابران
یابی افکاه گفت ای بدر یک جان چه باشد اگر هفتاد
باز جان بدهد هر باز تن و جان خویش را تسلیم او کنم

نمی رسد که نمون پروردگار است که او هر قدر که خواهد
آید شما از من چیزی برگیری ایشان نیز بازگشتند و گفتند الهی
بیدایی که زمین سوگند می نمودم فرمان شدای عزرائیل تو
بروز زمین یکشت کل یار عزرائیل از یکت زمین بشد
خواست که بجز از یکشت کل و از یکت زمین سوگند می نمود
عزرائیل گفت ای عزرائیل ای زمین خاموش باش که من از
تو خاک گذاشتم و ای آدم بستر در حضرت خاتم النبیین
گفت فرمان شدای عزرائیل زمین سوگند می نمود و او چو از
روی خاک کرد می گفت الهی اگر چه زمین سوگند داد اما من
فرمان تو را سوگند او بهتر دانستم فرمان شدای عزرائیل آید
فرمان تو را کردی اما بر خاک سجده کنم و بگویم چه آن از
من خاک داد و در میان بیدار کنم قافله روح ایشان
هم تو باشی و این چه حکمت بود که زمین خاک از خود
نمیداد فرمان شدای که بگویم را از تو پیدا خواهم کرد زمین از بیت

گفت ای یوسف چون نزد چشم تو نظری کنم این
چشم من نخواهد که روی غیری ببیند گفت ای زلیخا در کور
چشم را از چشم خانه جدا خواهند کرد و ایند گفت ای
یوسف من گفتار ترا دوست میدارم گفت مگر خبر
نداری چون مردم بمیرد مهر خاموشی چنان لغزد که از گفتار
بازماند گفت ای یوسف از سر تا قدم جمیع اعضاء ترا
دوست میدارم گفت ای زلیخا مگر خبر نداری در کور
بند از بند جدا خواهند کرد و هر چند که مته یوسف نصیحت میکرد
زلیخا دزد در خاطر خود نمی کرد و نگاه بجایب مته یوسف دست
در آزر میکرد مته یوسف از حق تعالی پیرسید و از خوف
رنا از پیش زلیخا بگریخته از عقب پیراهن مته یوسف را
زلیخا پاره کرد و خدای تعالی میان فرشتگان جلوه مته
یوسف میکرد ای فرشتگان شما گفته بودید که زانیان باشند
اکنون به بینید که بنده من از خوف تا چگونه از زانیان گناهناشت

چون مهتر ابراهیم کار و در کلوی مبارک مهتر اسماعیل
بر اند حق تعالی بغیر ششکان عتاب کرد که شما گفته بودید
فرزندان ادم خون ریز باشند یکی نظر کنید اگر خون ریزند
در راه ما ریزند چنانچه ابراهیم خون فرزند خود را در راه رضا
مالور و دیگر هم در آن وقت زلیخا مهتر یوسف خلوت الله
وسلام را در قعر در آورد و هفت نذر قهر بنیدار نگاه
گفت ای یوسف اگر خلوت باید هست و اگر خانه باید
هست و اگر جمال باید هست اکنون من ترا هرگز کدشتی
نه ام تا مرا دول من حاصل نکنی مهتر یوسف گفت ای
زلیخا این سخن مگو که خدای تعالی من می بیند من
بتو زنا کردنی نه ام گفت ای یوسف چگونه که آن کس عشق
تو در من تا زود مهتر یوسف گفت چه چیز در من دیدی که
دل ترا بمن غارت برده گفت اول موی سر زلف
تو گفت ای زلیخا در کور اول چیزی که بریز و دوی باشد

فرمان جمله ملکوت آدم را سجده کنید همه سجده کردند و آنکه
 سجده نکردند بجز آتش سوخت گشتند و بیکر شیطان
 استاده ماند چون فرشتگان سرانبر سجده بر داشتند دیدند
 که شیطان استاده ماندست سجده نکرده و خود را
 فرمان از حق یافتند دوم کورت سجده شکر کردند
 پیش آدم و آن سنت در میان فرزندان آدم ماند
 فرمان رسید ای فرزندان آدم فرشتگان و و کورت
 پیش پدر شما سجده کردند شما نیز سجده شکر ما در نماز و
 کورت کنید الغرض چون شیطان سجده نکرد فرمان شد
 ای ملعون چرا بی فرمانی ماکردی و پیش برگزیده حضرت پاک
 سجده نکردی و خود بینی کردی و ما خود بینان را دوست
 نداریم و تو از جهت سجده آدم که انکار و زیدی از در
 خود برانندیم و ذاع لعنت بر جبین ناپاک تو نهادیم و
 همیشه در لعنت ماباشی انگاه شیطان گفت الهی
 چندین هزار سال ترا بندگی کردم ازین خاکی ترا از خود

و دیگر چون مشرب یونس علی سلام لقمه ماهی گردانیدند و
از سه تنگی و تاریکی پیش آمد یکی تاریکی شکم ماهی دوم
تاریکی دریا سیوم تاریکی شب بجز که در شکم ماهی برست
فی الحال تحریر نماز برست و زبان در ثناء و حق تعالی
بگشاد و گفت الله اکبر خداوند تعالی فرمان دلدای
فرشتگان شما گفته بودند که ما بپای تنه میگوییم این خاکها را
برای چه پیدا میکنی و کار این یونس خاکی نظر کن که
در سه تنگی و تاریکی مبتدا گشت و در ذکر و ثناء مشغول
شد و این فرشتگان شمارا روح و امانت و عرش
و کرسی و کوه و دریا و مقام هستی که صبح غمی و شفت
بشما نیست نذر از کبر چنین سخنی که بر ایشان می رسد
بشما رسام یکی از فراموش کنندگان از آن گردید و عرض
فرمان ای فرشتگان تخت اوم بیاوید و تخت عرش بر
نشانید و تا که پیش گیرید که او را سجده بنمایید بکم

بدینست که خدای تعالی امر زید کنایان است ای مردود در
حضرت تا تو میگوی هر عضو کنایه کردی چون بنده مرا در کور
دفن کنند چشم بریز و گویم ای بنده کفارت چشم تو این بود
که در خاک رخت شد اکنون هر کنایه که در چشم کرده بودی بیا مرا
زیدم چون زبان از کام دهن بریز و گویم ای بنده هر کنایه که در
زبان و دهن کرده بودی بیا مرا زیدم چون دست و پای از زندگان
جدا شوند گویم ای بنده مکافات کنایان تو در خاک شد و مرا
کنایه که از سرتا قدم تو بود تمام امر زیدم چون بنده بمیرد در
خاک دفن کنند و فرشته فرستیم و برایشان که بنده مرا
از نماز و روزه و زحمت دیگر رسید که نقصان دارد از ثوابت
ما برسد که نقصان ندارد و شکر خدا را که فرزندان آدم را
در وجود آدم نیاروده بود که مدعی شیطان نمیدگردانیده
الغرض قرآن رسید آدم تو با زوج خود در بهشت ساکن شو
از جمیع نعمت بهشت بخور و بیا شام را که در شجره کندم نکردی
اگر ازین درخت بخور فتکونان من الظالمین و یکی از ظالمان

براندی اکنون مرده چندین هزار سال من بده فرمان
شد می خواهمی گفت چون مرا از خاکیان براندی این
روز پیش آمد اکنون مسلط ایشان کن تا انتقام خود را
ایشان کشم فرمان شد خواست بودادیم اما بگو برایشان
چکنی گفت الهیر بر دل هر مومن هر روز سید شدت بار
در دل نظر کنم فرمان شد ما بگرم بر دل هر مومنی سید شدت
باز نظر رحمت بگرم باز گفت الهیر از ایشان چندان بری
کنانم که وقت مردن گویم ای بنده اکنون از خدا نومید باش
که همیشه بی فرمانی کرده اگر در چشم ناویدی دیده و در گوش
ناشنیدی شنیدی و در دهن ناخوری خورده و در دست
ناگرفتی گرفتی و برای ناجای رفتی رفته با چندین کنه ترا
با حضرت خدای چه کار فرمان شد ای مردود چون بنده مرا
عطاء ایمان برابر باشد بگرم فرمان فرستیم که ای بنده
لَا تَخْخَفْ وَ لَا تَحْزَنْ هیچ مترس و گفت و شمن قدم در
خاطر مکن که بالطف بر شما وعده کردیم ان الله یغفر الذنوب جمعا

همی دويد زیر صحر کوشکی و درختی که شدي ایشان میگفتند که ارنا
بگذر که تویی فرمانی حق تعالی کرده و ما فرمان برداریم که بی فرمان
میان جکند آدم هر جانب که رخ کردی هیچ یکی نزدیک خود بودن نمی
داده **حسن** تو ملک عالم برگزینت چاره که از تو برگزیند
رود و هیچ درختی برک خود نمیداد تا ستر خود بپوشد تا گذر
بود بر درخت انجیر افتاد آدم گفت ای انجیر مرا برک خود
بده تا ستر بپوشم انجیر گفت بستان بستر خود را بپوشید
در زمان بر درخت انجیر رسید که درختی آدم را برک خود داد
تو پیرای فرمانی ما کردی و برک خود دادی انجیر گفت لکھ من
در اول حال آدم را نظر کردم این روز که بخوابی بیدار گردانی
بند آمد مودی که میخواهم که بنده را بیدار کند خلیفه شایان
حضرت ما باشد لکھ کسی را که تو لغو و دوستی برگرفته او چگونه
ضایع خواهی کرد فرمان شد ای انجیر ترا عزیز گردیم که دوست ما را
عزیز کرده هر مسو که در دنیا پیدا کردیم در میان او خسته باشد
المدیر تو خسته نباشد و صحر که ترا بخورد ویرانفع و ثواب بسیار باشد

باشی سبحان الله حکم برین رفته بود که اوم کنم
بخور و تابان سبب در دنیا فرستد و از آن فرزندان او
دوستان را جدا گردانیده و دشمنان را جدا کنند و کوهی
لایق عذاب و عیدوی گردوند و بیکر جزای اوم برگرفتند و کندم
و کندم را و نظر او چنان جلوه دادند که هیچ دشمنی بحال کندم
نرسد و حواری دلالیت کشد وقت اوم گردوند تا هر وی
وزمانی مرا اوم را دانه دلالیت کندم و شیطان سحر و سواک
کشته اوم عاجز چه کند که کندم بخور و تار و زری حوائی بیدیک
اوم علیه السلام آمد و گفت که من نزدیک هم جنب الف و ح
رفته بودم از وی دانه بخوردم و در حق من هیچ فرمان
صادر نشد تا که منع رده اند ازین دخت کندم که مقابله
تخت تو هست اما از جنب دیگر چراخوری اگر گفتار
اوم را مهور رفت و نزدیک هم جنب کندم برفت و دانه
در دهن بگرد و هنوز دانه را در حلق نیکو نرفت بود که تاج
از سر پرید و حله از بر برفت و مفلک برهنه شده نشو و نهشت

مشفق شده است فرمان آید ای آدم در حیرت چه مانده

این فرزند یکی از فرزندان تو است اگر این فرزند در میان بنودی
و آفریده شدی و هر ده هزار عالم و خدایی خویش را از طهارتی گردانیدیم
بوی عظمت فرزند خویش شنید و در خاطر گذرانید که مراد در حق
و الجلال بهتر ازین نیست گفت الله بجرمت این کلمه نام فرزند من با نام
پایه تو مشرف گشته زامت من در گذار فرمان رسید شکو شفع
در حضرت ما آوردی زلت ترا امر زیدم و لنگان فرزندان ترا به برکت
این کلمه در گذار ندیدم پس مومن را باید که زمان زمان در شستن و
خاستن و غلطیدن این کلمه را از خاطر فراموش نکند و بداند که
تجربه کرده پروردگار منست که در حق من بگویم از زانی کرده است
ملکیم این حکایت بنور روز که علی بیغامبر ابوطالب از جهان رفت
شیطان در صواش و غوغا با درد بر آورد و چنانچه او از در شرق
و مغرب شنیدند جمله شیاطین که فرزندان شیاطین بودند
عرصه به نزدیک او جمع شدند و گفتند ای بزرگ ما ترا چه افتاد که

الغرض فرمان رسید ای آدم بهشت جای بی فرمانان نیست
بهشت بیرون شود در دنیا برو حکم فرمان آدم را در دنیا او
روند مدت با نصد سال در دنیا بود درین مدت از شرم و لذت
و قی سر بالا بر نکرد و بجانب آسمان ندید روز شب از کرب
نیاسود تا روزی چند این بکریست که از هر دو چشم از کربیه آب
روان شد و زمین جاری گشت و پرندگان هوا آب بر زمین
بدریدند از هوا فرو دامند و آب بخورد و یکدیگر می گفتند که وقتی چنین
خوش بوی و شیرین آب نخورده بودیم این پرندگان در سمع می شنیدیم
رسید در خاطر گذرانید مگر پرندگان هوا بر آب چشم می خندند فرمان
شده ای آدم پرندگان راست میگویند آب چشم شکست و لذت
در حضرت ما خشی بی ترا از شک از فرو شیرین ترا از شیرین
چون فرمان دل آدم ساکن شد و بعد با نصد سال که در نظر بالا روی
آسمان کرد از آسمان تا عرش عظیم در نظر مبارک افتاد که از راه
جواب شد در عرش عظیم بنشیند است لا اله الا الله محمد رسول الله
آدم در حضرت این نام افتاد که این کلام نیکوخت بنده است که با نام خدا

ارزانی کرده است چگونهستان و بیکر بر پیغام فرمان
شود. فقال الما یریدای محمد حو خواست ما است هر چه
خواهیم آن کنیم یکی را از خرابات بیرون آریم نام
دوستی بروی بنهیم و یکی را صومع از مناجات بیرون
آریم و اسم بیگانه کی بدو بنهیم مناجاتی را خراباتی کردانیم
و خراباتی را مناجاتی کنیم یکی را گویم که تو قبول حضرت
ما یرید و بیکر بر گویم که تو ما را نمی شانی
بسیار اند خراباتی که زین شهر نرنند بسیار اند مناجات
جائی که از هر که فرو افتند شیطان مردود
نشدیم سکه اصحاب کعبه را نشانایان جنت
خو کردانیم ابوطالب قرشی را از عطا و ایمان
محروم کردانیم بدان خبیثی را در صدر کعبت نشانیم
آن کنیم که خواهیم و بیکر ای محمد آدم که بود از مشتی کلوه

نعره با درودی شیطان گفت ابو طالب در جهان نماند
شیاطین بر رسیدند مکر و زجهان بایمان رفت شیاطین
گفت چنانچه در کفر زبیت و هم در کفر و فرزند ان شیاطین
گفتند پس ازین سخن شادی باید کرد که مرده با کفر زبیت
و هم در کفر و نعره و غم بدرجه بود گفت نعره من از واقع
دیگر است شیاطین گفتند این نیز معلوم کنان که درین میان
واقع چیست شیطان رخ برایشان بگرد و گفت راست گویند
محمد کیت همه گفتند بهترین افرید کار او است شیاطین
گفت تا مادام که ابو طالب در جهان بود و دعوت محمد
برین بود که وقت ایمان آورد اما خواست خدای تعالی
اورا ایمان روزی بکنند پس کوشش محمد هیچ سود نداشت
بگفت بهترین عالمیان ابو طالب ایمان ندادند من که رانده
خدای هستم و مدد دعوت من برین است که از هر چه
ایمان بریایم کوشش من الله تعالی عطاء ایمان که در حق او نماز

رحمی بهشت رسی گفت من دهم جان کجا باشد فرمان
ده و در عرش و تن تو به افتخار فرزندان تو در دنیا
باشد آن روز که از بهشت به دنیا رسیدی تنها می
جوش قیامت قائم شود و با فرزندان خود در بهشت
روی باز مناجات کرد الهی چون من بپرستم تو را در حق کنند
باید که اندام از اما رسیدن نکادار فرمان شد ای آدم
بچه کناه هست که از کرم اما رسیدن اندام عفو می کرد ام
گفت اهر چون اما شود کرم افتاد و نگاهداری فرمان
شد ای آدم بچه کناه هست که از کرم افتاد و عفو می
شود گفت اهر اگر کرم افتد از زمین بدین نگاهداری فرمان
ای آدم بچه کناه هست که از زمین بدین اندام عفو می کرد ام
که چه تنها و پیغامبران در کور نریند اما این معامله کند کاران
سلطان جرمست خلیفه و رخن عزیز خویش حضرت خویش
کردان آن جهان و درین جهان عزیز با عزت داری چون وقت

بیا فریدیم و دیگر نظر رحمت در کار او کردیم خلیفه حضرت ما
شد و برای محمد ابراهیم چه بود پس از ریت فرستاد
نظر رحمت در کار او کردیم خلیل درگاه باشد و دیگر موی
چه بود شبها شعیب کردی یک نظر لطف در کار او کردیم
کلمه الله شد و دیگر عیسی چه بود پس نورانی ضعیفه
و بی پدر یک نظر رحمت در کار او کردیم روح القدس
شد و برای محمد توحه بودی یتیم ابو طالب یک نصر
رحمت در کار او کردیم حبیب حضرت ماثری و سرور او
لا ادرم کشته و امتنان تو از همه است کنه کار
آمدند یک نظر رحمت در کار ایشان کردیم بهترین
هم شدند الغرض ابرم چون از بهشت در دنیا آورده
بماند زمان زمان دل وی بسوی بهشت کشان
بودی تا روزی مناجات بگرد و گفت آه ای از زندان
دنیا بمقام بهشت چگونه خواهم رسید فرمان شد چون

ایزراعیلم تو همین زمان ما را از پیش خود رانده بودی این
کارها هر چه میخواهی و چندین معذرت هر چه میکنی ممتراهم
گفت که حق خدای تعالی من از جهت تو عتاب کرده است
و فرمان فرستاده است که ای ابراهیم بنده مرا طعام ندادی
که ما ویرا هفتاد و سال است رزق میدهم و میرسانیم و نه گفتیم
که تو بیکانه رزق خود بخور و ما تو را بنده مرا طعام ندادی و
دل او را بدین سخن شکسته کردی چون این مرد این سخن
از زبان ممتراهم شنید چشم بر آب کرده و ای ابراهیم
نیکو خدای که تو داری که از بدین دشمن همچو تو دوست را
عتاب کرد پس چنین رزق بی یکانه توان بود و کلام بگو
تا درین تو در آیم ممتراهم کلام عرض کرد آن مرد بشرف
زبان مشرف گشت و میروزی جماعتی از جهودان نزدیک
ممتراهم بیامدند و گفتند ای ابراهیم ما گرسنه ایم ما را
طعام بده فرمودند بنشینید و طعام طلبید و قویم ایشان
بسیار میکرد ایشان آغاز کردند ای ابراهیم ما بیکانه ایم

آن رسد که از دار فنا بخرایم و شیطان الرحیم که خدیه ترا از
حضرت پاک تو نامیدی کرد و اندیدی جمع مومنان را بکرم تو

باین مغفرت مقرون گردانید و کمال کرمه
تا آوردند که حق تعالی در

سخن پادشاه مهتر ابراهیم خانبهادر است که هرگز بغیر همان طعام
خوردی تا روزی جهودی پیش در ایشان بیامد و گفت یا ابراهیم
کرمه ام طعام بدو مهتر ابراهیم نظر در روی بگردانید و بیگانه‌ای در
روی او بدید و گفت تو بیگانه می‌نمایی و طعام من از بهر بیگانه‌ی
نیست چون این مرد این سخن از زبان مهتر ابراهیم شنید شکسته دل
بازگشت در زمان جبریل در رسید و گفت ای ابراهیم فرمان می
شود هفتاد سال باشد که این مرد در ارق می‌رسانیم و وقتی
گفتم که تو بیگانه و طعام من لایق تو نیست چون مهتر ابراهیم
این فرمان عتاب شنید بر اثر آن مرد بدوید چون نزدیک وی
شد گفت ای این زمان استاده شوم و می‌فهمی که طلبی بود هم
مهتر ابراهیم بسیار مغفرت کرد و آن گرفت آن آغاز کرد و ای

شد در خاطر که در انید که خدای را بچو من بنده باشد که سه روز
تغییر مین طعام نخورد همان ساعت متر ابراهیم جبرئیل صلوات
علیه در رسید گفت ای ابراهیم فرمان می شود آنچه در خاطر تو
گذشت از عالم با خالی نیست اکنون بیرون شو تا بندهگان تارا
به بین که در راه ما خود را چگونه میدارند متر ابراهیم بیخ بیرون شد
کرد و در بیابانی رسید صومعه باشد بید و در آن بنده مر خدای
بنده کی و عبادت میکرد متر ابراهیم نزدیک وی شد و گفت
السلام علیک آن مرد جواب داد و گفت مرحبا که خوش آمدی
ای دوست که منتظر مهران بوده ام از نگاه دست بسوا سمان
به داشت بر داشت و گفت شکر گویم مر خدا را امروز
مرحمت روز به آخر رسید به مو را تنها افتار نکن بنده تا
آنکه دولت مهران هم روزی که در انیدی متر ابراهیم رسید
ای بنده خدای بگو مهلت روزه چه بود گفت ای مهران من
بدرگاه خدا نظر کرده ام که بعد سی روزه روزه بکشیم
امروز سی روزه راست گذشت است و دولت مهران

چندین احسان در حق ما از کجا است گفت این مکارم از خلق از
پروردگار خود آموخته ام هر یک در آن بنده بر من عطا شده
بود چون ایشان از طعام فارغ شدند منتر ابراهیم گفت نغمه
خداوند من بخور و یک بار خدای ما را سجده کنید ایشان
نشاندند شدند و گفتند ای ابراهیم از بهر خوش خاطر تو
سجده می بریم هر سه سجده کردند منتر ابراهیم بر دعا
دست برداشت و گفت ای من سر ایشان بسجده آوردم
تو سر خاطر ایشان ایمان عطا ده هنوز دست از دعا فرو
نیاورده بود که ایشان سرهای خویش را برداشتند و گفتند
یا ابراهیم روی سوی ما کن که قضا اول من باز شد است اکنون
زود کلاه بپوش تا در دین خدای و رای منتر ابراهیم کلاه عرض کرد
و جمله خلعت ایمان پوشید بدو عرض چون است منتر ابراهیم
برین بود که بغیر مهمان طعام نخوردی تا یک روز تمام گذشت
کرست که همان از جای نیامد روز تمام گذشت که
چون دیگر نشد تا شام منظر مهمان بودی آن روز کس نیامد روز سوم

انگاه نانی از زنبیل کشیده بامتر ابراهیم بخورد چون فارغ شد
متر ابراهیم گفت ای زاهد مهلت روزه بپذیر و گفت ای مهمان
بدرگاه خدای تعالی نظر کرده بودم جوشت روز بگذرد انگاه روز
کشمیم متر ابراهیم گفت از تو که در زهد و ریاضت زیاده است
گفته آری در فلان کوه زاهدی وادی غاری هست که مرد خدا را
بندگی میکند از مرتبه من بمرتبه او چنان فرق هست که زمین و
آسمان هسته ابراهیم چون اخبار بندگی او شنید قصد دیدن
او کرد چون رسید سر او را بید و سلام کرد زاهد جواب سلام
باز داد و گفت مرحبا بیا که خوش آمدی که منتظر قدم مهمان
بودم فی الحال زاهد دست برداشت و حق را ثنا گفتن گرفت
ایچو بگرم و روزه مهلت روز باختر رسانیدی و گرم و یکسره بگو که
و دولت مهمان هم رسید متر ابراهیم گفت بدرگاه خدای تعالی
نظر کرده بودی گفت ای مهمان نظر کرده بودم که چون نوز روز
بگذرد انگاه روزه کشیم امروز نوز روز آخر رسید و خداوند تعالی
هم ترا رسانید که افطار را بپوشود و در میان وقت افطار آمد

هم روزی کروانید تا افطار را توکنم مهتر ابراهیم چون این سخن
شنید در خاطر گذاراند که ای ابراهیم که چنین بندگانه بندگی بکنی
ماه روزه میدارند تو سه روز پیشند اشسته بودی که در خاطر
که در خاطر گذاراندی که همچو من بنده خدای را باش که سه روزه
دارد و بغیر مهمان طعام نخورد انگاه مهتر ابراهیم پرسید ای
بنده خدای مرا یکی نشان ده از تو هم که در زهد ریاضه قرار
گفت آری در فلان کوه زاهدی هست مرخصی را میدی میگردد
او از من زیاده است در زهد و تقوی هست چون این سخن
مهتر ابراهیم شنید بعد افطار روزه رخ این کوه ببرد چون
پرسید دید بنده از بندگان خدای تعالی مستقبل قبله
نشسته است و هر دو چشم در هوا داشت نزدیک می شد
گفت السلام علیک زاهد جواب داد و گفت بیای مهمان
که خوشامدی که منتظر مهمان بودم و هر دو دست برداشت و حمد
خدا بر زبان راند که بگریم و میگویم مرحضرت پاک تو هم توفیق
روزه بمن دادی و هم سخاوت مهمان رویی کردی و این را تا افطار بر سر

چرا چنین میگوی بگفته تو آهوان بیایان بسمل میشود و آهی
بغیر و اوسط بیدار گشت و بریان کرد و اندر و خوان بیدار گشت
و نزدیک تو آورد و کسی را که بدرگاه خدای چنین آبرو باشد
و دعا او چگونه در گفت ای همان من بنده ام آنچه از پروردگار خود
می طلبم و هنوز دست خواست باز نمی داریم که حق تعالی زود
به من برساند و بعضی دعا چنین تاخیر میکنند که چهل سال برآمد
طلوب غیر رساند و متر از هم برسد آن مقصود است از رحمت
منخواهم که حاجت تو بری دید گشت ای همان من روزی در محرابی
میکند ششم دیدم که رفته کو سپندان شبانی میخواستند از وی پرسیدم
که این رفته کو سپندان از آن کیست او گفت از پیغامبر خداست
من گفتم نام چه دارد و گفت خلیل الرحمن میگویند چون از وی
این نام شنیدم بخود گفتم سبحان الله زهی نیکبخت بنده که
او را خلیل الله میخواهند همان روزی که شنیدم روز شب دعا
میکنم ای پروردگار من مرا از جهان مبرا و بیدار پیغامبر خود و روزی
کنروای برین آرزوی ملاقات و بیدار او چهل سال برآمد است چون مهر

نمازا را کردند و بعد از نماز هر دو تن بنشینند که روزه آهوان
پیدا شد زاهد نظر بر همه کرد و گفت یک آهویا و رزبان آهوی
از روزه جدا شد نزدیک زاهد بر سید زاهد گفت بسم
شومهان ساخت بسمل شد خون از خلق جدا شد طمان جان آهوی
بیتنا و باز زاهد گفت بریان شود ویند آتشی بغیر و وسط
پیدا شد و آهوی را بریان کردند و باز زاهد گفت در توان
شود پیش مایا فی الحال خولنی از حوا پیدا آمد و قرار گرفت
انگاه زاهد گفت ای مهان بخور عرو و میخور دند و خطاط میده
بر ابراهیم میکند شش شبحان الله پروردگار مبرا بنشینند
کان ندر نور و روزه روزه دارند و در سخن ایشان آهوان پیاپی
بسمل شود و آتشی بغیر و وسط پیدا شد بریان زدند
حوان غیب اندر بنزد یک مایا و روز و بعد از طعام خوردند و غایب
شدند متر ابراهیم گفت ای سرزگواره بدرگاه حق تعالی
چون مشغول باشی مرا بدعا یا و آری زاهد گفت ای مهان
مده چهل سال باشد که دعا من قبول نمی شود متر ابراهیم گفت

از حال این عورت واقف شوم که این مرغ مردار را که بر گرفت
چه خواهی کرد بیشتر باید پرسیدی عورت این مرغ مردار را که بر
گرفت چه خواهد کرد عورت آغاز کرد ای پرسنده این مردار نزدیک
من مباح کشت زیرا که در شرع محمدی بعد سه روز مردار را مباح
گفته اند و امروز سه روز باشد که من با فرزندان چندی نخوردم و حالت
فرزندان من و شوار کشت چون عبد الله این سخن از دی شنید
برخیز گفت در حج چه میروی که حج تو هونجاست ایچه زاده و راهله
بگو آن زن را داد و خود در بغداد ماند چون حاجیان بعد مدت حج
بازگشتند او را در بغداد پند که فردا قافله حاجیان در بغداد
می آید عبد الله گفت اگر اسال در حج نرفتم بازی دست حج
کنندگان بگیرم چون بغداد شد دید عبد الله حاجی از پیش ملاقات
شد حاجیان بگفتند ای عبد الله در حج یک جا بودم و کام منزل
یکجا آمدیم امروز چه بود که پیش از ما آمدی در بغداد عبد الله
از سخن ایشان متعجب ماند که ایشان این سخن از کجای گویند و
باز اندیشه کرد و مکرورین زیر حکمت الهی رفته است هم برین فکر در خواب

ابراہیم این سخن از وی شنید گفت ای زاهد خوش و خرمی مرا
با فک ان دعاء تو مستجاب شد و ان ابراهیم خلیل الله من ارغابت شادی
زاهد از جاد خود برخاست و متر ابراهیم نیز استاده شد و هر دو کنار گرفته
اول کنه که در جهان گرفتند از پر خدای متر ابراهیم و ان زاهد بود و افتاد
زاهد گفت ای پیغمبر خدای زمانی نزدیک شد قرار گیر تا در رکعت نماز
شکرانه ملاقات تو بخارزم و خداوندی که مقصود برسانند و مطلوبی
و بگویم بخوانم بر خاست دو کمانه را بگرد و شمسجده نهاد و میگفت اَللّٰہِ
ارزویا چهل سال منبره خود بگویم بر آوردی در دولت ملاقات او روزی
که روی اگر در جهان ارزوی دیگر ندارم مگر ارزوی محبت پاکتو که بتورسم
این بگفت و جان بحق تسلیم کرد الوضی سخن در هیچ مستجاب است
راشتم تا او روند که عبد الله مبارک با اتفاق حج افتاد و روان
نزدیک دریا رسید در جهازی سوار شد زمانی گذشت بود که عورتی
نزدیک و جلد زننده بر سر کشیده پیدا شد و نزدیک از دجله میگذشت
مرد را افتاد و بدید و از زمین بر گرفت و زیران کهنه شربوشید
و روان شد نظر عبد الله مبارک بران عورت افتاد و گفت بروم

آن جهود گرفت پیش و جهود بیامداستاده نظر جهود بر عورت افتاد
در خاطر گذرانید که این عورت در خانه من بدزدی آمده است زمانی
بکمی رخ گاه واقف شوم تا چه کند چون عورت دید که جهود باز بر سر نکرود
باز گشت در خانه بیامد فرزندان دوان بیامدند و میگفتند ای مادر
چه آوردی گفت جگر کوشکان مادر رفته بودم زمانی استاده و گفتم
آن جهود میدید اما هیچ نداد و بگرای فرزندان من مسلم باشم با کافر
چه گویم فرزندان گفتند ای مادر باز بدو نشانید که این بار هم چیزی
بدهد از بدست دل فرزندان دوم کورت رفت نظر آن جهود
بر روی افتاد و در خاطر نگه کرد که این عورت بدزدی می آید بکامین
گاه واقف تر شد چون عورت دید که جهود چیزی نمیدهد خاطر
شکسته خراب باز گشت و این مرد نیز برابر عورت باز
گشت در خانه عورت آمد تا در یابد که در خانه من برای چه آمده
چون عورت در خانه رسید حمله فرزندان دوان نزدیک مادر رسیدند
و گفتند ای مادر چه آوردی گفت ای فرزندان صبر کنید بدرگاه حق

در خواشش نمودند ای عبد الله در فکر ممانده حاجیان است
میگویند چون از جهت آن زنینه در حج بر رفتی مانیات تو فرشته
هم صورت تو فرستادیم تا حج کند و تمام منزل برابر حاجیان
نزول کند و بایشان باز کرد و حج کسی که قبول افتاد و آن حج
قبول و آن قدر که بودند حاجیان امسال میرکت حج تو حج ایشان
هم قبول کردیم تا بدانی که مرتبه سخاوت در حضرت خدای جنبین
عظمت دارد و بکرمی آرند زنی را که سحلت و مسامحه بکند و بی
روزگار با فرزندان بقوت بیوگی گذرانندی تا روزی تمام
شب و روز گذشت که قوت فرزندان از جای نشسته بفاقم
گذشت دوم روز هم از جای چیزی نرسید فرزندی فرزندی
خود داشت جوهای از کرسی که طپیدن گرفت بر مادر گفت
ای مادر حکیم طاقت کرسی که ندارم در خانه هم راه برو برو
باید که چیزی بیاری تا آتش کرسی که فرو و خود مادر
همین حالت فرزند و ستوار و بد پاره زند در بر کشید رخ خانه

هر مرد افتاد زن گفت ای مرد چندین سال باشد که تو شوهر
من هستی چنین نوزد روی تو ندیده‌ام که امروز طلوع
شده است گفت ای زن امروز خلعت ایمان در پوشیدم
این نور ایمان است که در روی من می‌تابد گفت ای شوهر پس
من چرا ازین سعادت محروم مانم بر من نیز عرض کن که اسلام
تا بدین عزت مشرف کردم شوهر گفت ای عورت بگو لا اله
الله محمد رسول الله زن نیز کلمه فی الحال گفت در شرف
مسلمانی مشرف شد پس مومن را باید که سخاوت پیش خود
سازد آنچه توفیق باید ایچ هم یگانا گویان را روزی کودانی
بمنه و کمال کرمه

فصلت مهتر شعیب پیغام بر صلوة الله علیه و سلم ملائم آن
تا آوردند که مهتر شعیب از خوف خدای تعالی حیدر ان بکریست
که هر دو چشم مبارک ایشان رفت و نابینا شدند فرمان

که در آنجا نغمه ها و کونان کون دهند چون ازین سخن شنید گفت
از پدر و زوی بیامد بود و جهود از عورت چون بازگشت در خانه پرست
زن را گفت که طعام موجود کن زن طعام موجود کرد و نزد یک شیخ
بیاورد و آن مرد طعام برداشت و نزد یک ایشان بیاورد
مادر و فرزندان را بیاورد و معذرت می کرد و میگفت من از حال
فقر شما واقف نبودم اکنون این طعام بخورید بعد از آنکه طعام
بخورید مادر گفت ای فرزندان در حق این مرد دعا کنیم
مادر با فرزندان سه سجده بردند و گفتند اللهم این مرد جهود ما را
طعام داد تو بگویم عویش عطای ایمان ده هنوز سه سجده
بردند و نشسته بودند که آن مرد دست بر زنا خود برد و میگفت
که سه سجده بردارید که دعا و شما مستجاب شد کلام عرض
کرد مادر و فرزندان سه سجده برداشتند جهود را کلام
عرض کردند و گفتند لا اله الا الله محمد رسول الله چون سهوا
ایمان می فرستاد و از ایشان بازگشت در خانه خود آمد نظر زن

خدای از خوف و وحش میگریست حق تعالی مرا امان داده است
خود عطا کرد و ایند این زمان ترا چه چیز میگریزاند گفت یا جبرئیل اکنون
از روی جمال او مرا پیوسته در کمره آورده است که باشد که این
غایب جسم من به یار باقی برسد فرمان آمده بود از کمره بسیار
کن و هم در کمره باش که خدا تعالی فرموده است که جزای دیدار ما
گریه است که در دنیا بهر اشتیاق مایه گریزند و بگریزند که در عهد
دولت پیغام صلی الله علیه و سلم یار که او جسم نداشت بخدمت
رسول صلی الله علیه و سلم میاید و گفت یا نبی الله من شکلت لایم
که مرا در مسجد گرد و تا سعادت نماز جماعت تو حاصل شود پیغام
فرمود از خانه از خانه این مرد تا مسجد رسیدی بر بندند تا گرفتند او
و بر وی همچنان کردند مدتی برین طریقی در مسجد درآمدی و تشر
روزی عناق و کافران یکدیگر گفتند جایی که این کور از صحبت
پیغامبر نمی تواند ماند و بیکران چگونه از او بر تواند ماند این بگفته و کار و ما
چند بیاوردند و در آن دست مقابل روی که او می آمد بر بستند
وقت نماز در آمده بود این مرد رویش بگرد و رخ مسجد پیغامبر

شد با شعب جبرامیکری گفت خداوند از خوف تو از خوف و ترس
و عذاب او مرا گریه می کرد و فرمان شد از ترس دوزخ بر جمیع
پیغامبران حرام کرده ام که ایشان را با دوزخ کاری نیست و ترا
باز هم می دهم بعد از آن دوزخ میگری مهربانتر پس از فرمان
شد بر خویش در چشم منتهی شعب فرود آید هر دو چشم ایشان
ببنا شد بعد از چند روز دیگر چند آن کبریت که هر دو چشم فتوا
گرفت باز منتهی جبریل نازل شد و گفت یا شعب فرمان می دهی
از خوف دوزخ میگری است امان یافتی و چشم ببنا کرد و ایندکم اکنون
به میگری گفت ای جبریل در مشافعت میگردیم که از آن زندان
و نیل به تمام جاویدانی خواهی رسید فرمان شد در صحبت اول
کیسه در آید پیغامبران باشند بعد از آن طایفه دیگر را باید بعد از این
کرد بکنی که بهشت خویش بتو گرامت گردانیم باز منتهی جبریل بر
خویش در چشم منتهی شعب فرود آورد چشمها ببنا شد چند
گاه دیگر بگذشت که گریه میکرد و چند آن کبریت که چشم
مبارک ایشان نابینا شده باز منتهی جبریل در رسید گفت یا پیغام

پیغام از جبرئیل این بشنید با وی رفت و گفته او انا کار کرد با رسول
الله خواهی که از هر چشمه ها من دعا کنند که حیات دنیا چندگاه دنیا
و سعادت دولت و دیدار یکبار یا نبذ که در شرف دیدار حق اول
نظم مشرف کردم و دیگر زنی نجات صاحب جمال بود تا روزی
در آرزوی دیدار حق تعالی چندان بگریست که هر دو چشم
ایشان تابینا شد قرابتان رو با وی نصیحت میکردند که زنی
صاحب جمال بودی ترا چه چیزی چندین میکرد یا ند که هر دو چشم
پیاد و او گفت بر دیدگان فرو نهادم است از دستان خالی نیت
یا این چشم دیدار خدا تعالی تواند دید یا خواهند دید اگر خواهند
دید زنی دولت این که از هر دو چشمه را باقی خود را در دین خشنود و اگر
نخواهد دید چشمی که از سعادت دیدار محروم ماند همه در دنیا و دنیا
گویی بگریست بنیگنجش که جان و تن خود را در راه رضا و قربان
و رضا کردند تا حاصل چشم من بپایه با همه مومنان بنور خویش نور
کردانند و این است که در نصیحت چشمه ها می بیند
که در روز طومر دنیا بودند و غذای رفته بود و بعد از حکم فرمان دعوت

بگرفت چون قدم دوم بر گرفت کاروی دیگر بر رسید خون چکان
در سجد درآمد نظر پیغامبر در روی او افتاد از روی بر رسید این تا
باو که کرد گفت یا رسول الله دشمنان از حقوت صحبت تو بامن
این بگرفتند تا از سعاده تو محروم گردانند پیغامبر چون گفتا او
شنید او را خون چکان بدید مرد و کار شد خواست تا دست
بردارد از حضرت خدای بجهت او چشم خواهد همتر جبرئیل در
رسید و گفت یا پیغامبر فرمان می شود با روز ازل در حق این
حکم گردانیدم در شکم نابینا باشد چون در دنیا پیدا کرد و چون
بمیرد و جواب سوال در کور دهد نابینا دهد و چون قیامت قائم
شود و در عرصات نابینا عاقل گردد و در خوانندان نامه اعمال
خود خواند و بر بل صراط که بگذرد نابینا بگذرد و چون در بهشت دراید
و قدم در بهشت نهاد بگرم خویش در آن وقت چشم و هم چشم
در اول باز که چشم بگشاید و دیدار ما بیند ای محمد اکنون تو این
یار خود را بگو اگر این شرط اختیار میکنی در دنیا نابینا باشی اگر
این اختیار نکنی در دنیا چشم میدهم اما فر وادیدار ما ویرانی

ساعتی بچهار صد نام ثنا گفتم اما ای موسی تا نشاء جانور کین که
ساعتی خدا را چهار هزار نام بخواند انگاه مهر موسی مناجات
کبر و گفت الهی این جانور را با من بسخن آر تا من ازین چیزی
برسم فرمان رشدا ای موسی تا آن زمان که این جانور را
آفریده شده است جز ذکر غیري هم سخن نکرده است اما دعاء
تو مستجاب کرد انهم میرس هر چه ازین میپرسی مهر موسی
ای پرند خدا خدا بتعالی فرمود است تا تو بدین سخن درائی
و هر چه از تو برسم جواب آن بگوئی جانور را غار کرد السلام
علیک ای بیغابر خدای فرمان ده آنچه تو مقصود برسدن داری
به برس مهر موسی گفت ای جانور چند سال باشد که درین شاخ
هستی گفت ای بیغم خدا و مدت چهار هزار سال برآمده است
که هر برین شاخ نشسته ام و عده زرق من ذکر حق است
مهر موسی گفت درمده چهار هزار سال که برین درخت
برآمده بجزئی در خاطر از روی داری بانه گفت ای موسی
مده چهار هزار سال هیچ کرد روی ندشتم امروز سال برآمده است

فرعون برفت و خرامید ایشان از در فنا بدرجات آورده اند
چون متر موسی بکوه طور برآمد فغان رسید اکنون ثنا و ما بگوئی
الحال متر خدا را بجهار صد نام ثنا بگفت و بعد از آن وسم در شد
در خاطر او گذشت زهر صافی و هن خاثر من که در یک خط خدا
بر ابجهار صد نام ثنا گفتم این قدر خطر در خاطر او نیکو نگذشت
بود که فرمان آمد ای موسی بس باز بازای و زیر کوه طور برای
که رنیز در خاطر تو یعلم قدیم دانسته بودم متر موسی باز گشت
و فرود کوه طور غار بیدوران غار درآمد چون پشته شد صخرای
بید با مسافت و جوی در روی روان شد بهت و پیر سر جوی و خشی
با سایه خوب بید و خاطر گذشت زمانی زیر این درخت قرار
گیرم چون فرودان درخت رسید جانوری بر شاخ آن درخت
نشسته است و خداوند تعالی را ذکر میگوید متر موسی در ثنا گفتن
آن جانور گوشش نهاد شنید و در ساعتی خداوند ابجهار صد نام
نخواند متر موسی در فکر ت ماند و با خود گفت ای موسی تو خدا را
بجهار صد نام بخواندی و گفتم زهی رو سنی خاطر من که نه حق آید

آنچه دیدگاه فرمان شد تو باز سیکردی باید که فرعون را بسوی ماد دعوت
کند چون سر تیر به بازگشت بحکم فرمان هر فرعون رفت و گفت خدای
هر دو کار بیکانه مانده و در نظر عبرت بنی که آسمان بی سنون که داشت
ستارگان در روی پیدا کرد و انید ... گفت ای فرعون
بس نعمتها بخورید و چند دل سپاه دارید اکنون ای فرعون ایگان
از فرعون گفت ای ... ملک اخراست در این دنیا
در هر چه بقدرت خود بفرمایم آن میشود ... گفت ای
همکار تو عاقر هستی کی توانی کاری بقدرة کفایت ای ...
رو دخیل خشک شده است اگر من بگویم بخوان من روان کرد و تا قدرة
من ترا معلوم کرد که چگونه خدائی را بدو ... از گفتار
فرعون عجب عجز و گفت نمایان خدائی اوست که آسمان و زمین
پیدا کرده است و جزوی که نبود و نباشد فرعون از تو مرا این
عجب که رو دخیل خشک شده بگفت تو چگونه روان کرد و گفت ای
... تو امروز باز کردی من هر یکی ندانم تا اظهار خدائی تا
بشاکنید چون ... این کارم از روی شنید بازگشت

که گاه کاه هر دل من برین می شود که این نوک خود را در آب می کنم
موسی گفت زید درخت تو جوئی آب می رود چرا خوردنی
چون از زبان متر موسی نام جوئی شنید جانید فرو و زمین
دیدن گرفت انگاه جانوس کند عرض کرد و گفت ای موسی
بعضیت آن خدای که جزوی خدای دیگر نیست درین مده
جمار هزار سال چنان بگذر حق مشغول بودیم که هیچ ندانست
بودم که فرو و من آب می رود بانه و یک روایت هست
که جانور را غار کرد ای بیغایر خدای اگر چه فرو و من آب می رود
اما اندیشه کردم که خوردن آب مشغول شویم و از ساعت
از من بغیر کرد دوست و دنا گاه در خوردن آب تقدیر
برسد جان من در آن دم قبض کرده و از ذکر معبود محروم
مانم چون بهتر موسی از آن جانور این سخن شنید زبان نه
بشأن خداوند تعالی شکست و میگفت ای کسی که در ذکرندگان
آسمان و زمین مستغنی و ترا هیچ چیز از نیاز نه العرض چون
متر موسی بشرف معراج مشرف گشت بغیر و طشند وید

در زمان رودنیل روان شد فرعون ابی بیشتر کرد و هر جانب
که اشارت بکرد و اسب راندی رودنیل دنبال شد خلق در
تعجب بماند و بعضی قوم میگفتند اگر فرعون شرای بنات خود رودنیل
چگونه بفهمان آورد آن شود و جاری کرد و چون در نزد سی برید
بشورید و دست مناجات برد و گفت ای پر از زهر دعوت
بر فرعون فرستاده بودی و عجز او گشت تو همان کردی پس هر چه
پایته چه باشد نه خبری نازل شد فرمان رسانیدی هر چه
در ذات پاک ما بخل روانه دوست دشمن هر که از در ماجری
خواهد ما چگونه روراضی کنیم او تمام شب با غل زنجیر در دست
و پای کرد و مالید و میگفت ... پر از روی من و تمام خلق نشسته
مکن که تو میدانی که من بر ایشان لاف زدم ای ذی جلال اگر امروز
گفته فرعون را و نکر دیم اما تو خاطر جمع دار که بدعا و توهم درین رودنیل
عق و هلاک گردانیده با جسم و قدم که در الو العرض فرعون غرق
منه ورست که پیش حایل بدعا و بیشتر موسی فرعون را مانع کرد و
پرویدن غرق هلاک گردانید تا روزی مشهور موسی در صحرائی

بعد آن شب در جهان بیدار شد فرعون در حجره در آمد و زنجیر در پای
خود کرد و خود را در حجره شد در بست و مستقبل قبله شد در رکوعی
زنجیر در دست و پای کرد و سر زیر بال را خود را بجا و جفت و بدرگاه
آمد می نالید و میگفت *من عیب بسیار پیدا کرده ام با دشمن بی عیبم*
یار یک عیب این دارم تمام باله می من بکنیم گزشت نزد یک و بر
همچو دم شک دارم عیب دیگر لنگه حیض مستم به هر یک عیب که ذات
او بود بدرگاه عرض کرد *اخر التماس این بود که*
ملک عقی که باقی است در باخته ام و ملک فانی خریده ام اکنون
و خلق که بر سر رود نیل حاضر خواهند شد من به کنی و رود نیل را
بفرمان من روان گردانی ندانم از اعالم غیب شنید که بار کرد و رود نیل را
بفرمان تو روان گردانم فرعون شادان از حجره بیرون آمد و با رعایا
و بعد ساعتی با خلق رخ رود نیل بگردید و منبر حاضر آمد فرعون
انها را کرد ای منجم اکنون قذرة ما را تماشا کن که رود نیل خشک
شده بنظر من چگونه روان گردان بگفت و رخ رود نیل بگردید و
و گفت ای رود نیل من میگویم روان نشو و بار بر گرد و هر چه گویم آنرا بکن

عزرائیل از حضرت خدای برفت و بگفت ای بنیامیر تو چون
جواب میگوید بهتر در خاطر گذرانید که وقت آن رسید جان باید
و در دروغ خانه گرفت و بچرد که در خانه آمد نظر مادر میبرد و
ایشان رفت و رفت ای حکمران که من که امروز هست که روی تو
زرد گشت نمی بینم گفت الوداع الوداع که سفر قیامت آمد
چون مادر از آمدن این سخن شنید در گریه شد و دختر شعیب
بنیامیر زن که در روی شوی بید و پر شنید که گریه از هر چه می کند
گفت شوهر تو سفر قیامت آمد بهت چون انبیا این سخن شنید
او هم در گریه شدند فرزندان چون مادر گریه دیدند از گریه مادر
ایشان هم در گریه شدند از گریه خردگان هم ایکان گریه شدند
از گریه هم ایکان تمام شهر بشنیدند هر چه جمع شدند و می گریستند
که بنیامیر مای رود و دختر شعیب را طاقت نماند ببرد و شروع آغاز
کرد و توان از رفتن بسرای باقی می روی فرزندان را که می سپار
دل مبارک ایشان از جهت ایشان تنگ گشت فرمان رسید
ای مریخ عصای که بروست داری شک که در محن خانه

میگذشت که ملک الموت در رسیده و گفت موسی مرا فرمان شد است
که جان تو قبض کنم متبر می گفت ای تو بعض ارواح خدا تعالی مرا
دوست خود خوانده است و هیچ دوستی نخواهد که دوست خود را بجان
کند مگر عزرائیل باز رفت و باز باید و گفت ای موسی خدا را می شناسی
که هیچ دوستی نخواهد که بغیر دوست محلی دیگر قرار گیرد و گاه گشت
ای ملک الموت جان مرا جلوه تبش کنیر اگر بگوئی در راه دهی میایم تبش
کنم در دهی چگونه توانی که در اینی که سرور طوره بدین دهی با هر دو
خود سخن کردم گفت اگر بگوئی در راه چشم در آیم گفت چگونه
توانی که بدین چشم در کوه طور نوبی دیده ام گفت اگر بگوئی
جانب کوش در آیم گفت مگر چه باشد با این کوه طور با من گفت
بدین کوش شنیدم چگونه در توانی آمد گفت اگر بگوئی جانب دست
در آیم گفت درین دست تو بیت میگردم می کن دم گفت اگر
بگوئی جانب پای در آیم گفت بدین پای پوسه خدا نشناختی
بر آمدم و هر یکی عضوی که ملک الموت میگفت میسر موسی
چنان جواب گفت که عزرائیل خاموش ماندی باز مگر عزرائیل از

که او را با دوازده هزار عالم و پیر دوست میداد و او را فرید کاخ خود را
دوست میداد و مشهور است که گفت اگر رخصت کنید من از هر تعظیم
ربایا درین بیت بخلطیم ایشان رخصت کردند و در میان
ترتیب در آمد و بخلطید بهمان ساعت عزرائیل را فرمان شد
سببی از حضرت پذیرد و دست بده در حال فترت عزرائیل
در سید سبب بدست بدار و در ترتیب غلطید بود
نه سبب از دست عزرائیل گرفت و بوی کرد بوی کردن هماره که
حق تسلیم کرد فی الحال ترتیب کرد آمد و آن دو لغزان که ترتیب کرد
آمد و آن بی کافشه بی جبرائیل بود و بیم میکائیل بود تا بزرگی میکاویل
سبب را بگو کرد و مدتی جان بداد و آن سببی کو
سبب از بستان که بود سالار بیغا میران
که من ملک را با جمع مسلمانان خوشنودی و رضاء خود حال
کرد و آن که چون حیات دنیا بسر آید با روح و راحت خویش
جان بخش کرد و آنی بجهنم و کال کرم با بستان
سلمان صلوات الله و سلم که لکن شتر من ملک از دست

تو افتاد و بہت بروی بزن مہتر موسیٰ ^{نہایت} ہر سنگ بزدلی
 از میان دوبارہ شد و از سنگ و پیکر بیرون آمد ہر مہتر موسیٰ
 جبرئیل علیہ السلام در رسید و گفت می شود عصا ^{از} بزن سنگ بزن
 بزن بزد از میان سنگ دوبارہ شد و سنگ و پیکر پادشہ فرمان
 شد برین سنگ ہنر عصا بزن حکم فرمان بران فرمان سنگ
 عصا زوان سنگ از میان دوبارہ شد و گرمی از سنگ بیرون
 آمد ہرک سبز در دھن گرفت پیداشت در زمان در ثنائی
 شد و میگفت کہ حمد مر خدا ایراکہ مرا در سہ تار یکی می رہی
 و زرق میرساند فرمان شد ای ضایع تاکرمی رود و سہ تار یکی
 ضایع بکشد شتم و زرق برساند ہم کی بابت کہ بندہ زاوگان
 خود را ضایع کرد ایم چون دختر شعیب این بیدتے خاطر شد
 مہتر ابراہیم اہل بیت خود را وداع کرد و رخ بیابان گرفت
 می بیند و کس در صحرا تربت می کاوند نژدیک ایشان شد و پرسید
 کہ این تربت کیست گفتند کہ این تربت کہ ہے بہت خداوندان
 اورا دوست می دارند مہتر موسیٰ گفت زہی نیکنی بندہ

گفت نام من سلیمان است در خاطر من گذشت
سبحان الله یک سلیمان منم که ملک دنیا تمام بمن دادند و یکی
هم نام من است که وقت پیر هم از همزم کشی خلدص نمی باید
چون در خاطر این گذشت دست خود بالا کرد و تاج از سر
فروارد و یک لعل جدا کرد و بدست پیر داد و گفت یاقی
عمیرا و فرزندان ترا بسند خواهد کرد باید که پدر همزم نکشد
پیر لعل را بر کف دست نهاد و شادان رخ نخبانه گرفت و هر
زبان نظر بر لعل بگردی با خفوفی زهی قادر خدای که یک
بر کماله شکر را چنین لبروی داد است که قیمت او هزار
پیش است ناگاه غلبه آری در هوا نظر در کف دست او
بگرو داشت این بر کماله کوشش است از بالا چنان افتاد
که از دست او لعل در بر جوی این مرد حیران ماند و با خفوفی گفت
که لعل از دست برفت و امروز از پسران بچه خواهم بود
ما را اندیشه که بروم همان پشتواره که از سر بر تاب کرده بودم
بیارم تا فوت شبینه فرزندان را اصل نشود چون بیغام

ایشان رفته بود و سبب بود و چگونه بدور سائیدند تا آوردند و در
سوارری فرموده بودند و تحت ایشان به او با و گرفته

می بردند و یک ویر و دختر کی چند بازی میکردند چون از یکی پرسیدند
این تحت کب است او گفت این تحت

دختر مایه گیری در میان ایشان بازی میکرد روی بانته دختر
کان کرد و گفت چه تنگ باشد که شوم من همین

باشد و دیگر دختر کان آغاز کردند که تو دختر مایه گیری باشی بر انداز
خود سخن نمی گوئی چند آن ملامت کردند با وی که شرمند شد

و شکایتی فرود افکند و بر ایشان گفت که مرا ملامت میکنند

هر چه آدمی را و میگوید در آن حکم برای رفته است و من چه کنم

اگر از من چنین گویانید و هر چه بشمار کنون و در حق من گویانید

شما می گوید العرض می رسید در شهر رسید

دید که نزدیک آن مرد پیر پشواره هنرم بر سر کرده رفتن

و خیزان می آید پشواره پیر رسید ای پیر نام چه داری

چند از آب بیرون آمد زمانی بگذشت غم فرزندان در کار شد بخود گفت
اگر لعل از دست برفت بروم پیش تواره هنرم بدست آورم که روزی هم
حال فرزندان و شوارکش باشد چون بمقام رسید دید که از آن مقام
پشتوانه دیگر بدو خاطر خراب در جبین هنرم مشغول شده است این
درازه مقام از پیشش بیداشت نظر کرد دید در افتاد و گفت
حالت چیست که هنرم بر سر کرده گفت ای پیغامبر خدای من براه
گذشتن آب بودم که پای بلغزند از خوف جان مشت در آب
کردم و امروز دوم روز است حالت فرزندان من چگونه گشت است
مستند شد چون از وی چنین شنید سخت در کار شد هم
زبان گشت نظر تباح خود کرد لعل که خوب و زیبا بود جدا کردند
دیر دست او بداد آن مرد و یک از سر فرو آورد و لعلی در پیچیده
و بر سر بست و جانب خانه روان شد قدری راه برفت بود که
مردی از آب سوار پیدا شد دید نوری از شعاع لعل در که این
مرد می یافت آب چاک کرد و یک از سر بستید و از نظر
غایب شد پیر هنرم کسر نالان و زاری کنان نزد یک

پشتواره رسیدن از آن مقام غیری بردش نمندگی شنب و خانه
نبامد در بیابان بماند چون روز شد باز چیدن هیزم مشغول شد تحت
مرسته سلیمان علیه السلام از هوا در رسید که نظاره تر شد
بروی افتاد و گفت زهی حرص که فرزند آن لادم را دادند من که
این مرد را علاج دادم از بهر آنکه بعد ازین هیزم نشسته بکنج که ترا
لعل با فرزند آن پسندیده باشد نزدیک روم به هرسم که بیت
بان من قول بغیرم کشته شدی چون من به بیابان رسیدم بگفت
او آغاز کرد ای پیغامبر خدای لعل که داده بودی از کف دست من
غلیواری برو من از شیر مندی فرزندان در خانه نرفتم و چون
پشتواره طلب کردم آن جای نشسته تیره ندیدم چه کنم که امر روز
هیزم بچشم چون این معنی به فرستاد از روی شنید تاج از
سرمبارک خود فرمود آورد لعل دیگر جدا آورد و بدست او بداد
این مرد لعل را حکم بگرفت و بسوی خانه روان شد نزدیک
شهر او چشم آب به این میرفت خواست تا بگذرد بای
بلغرید و غوط بخیزد از بهیت جان منت در آب رکاب و هزار

شبانه فرزندان همه رسید تا سه روز گذشت بود بعد از بیوم روز
قصه دوری بگردن و یک او شد گفت ای مرد مرا کاری فرمای و
ببینید ما هر کس گفت یک ماهی بتو بدهم سید ماهی در خانه من برسان
سید برگشت و در خانه ما یک سید رسانید و یک ماهی از وی بستید
همچنین هر روز سید در خانه ما یک سید رسانید و در خانه ما یک سید
مرد که دست مزاج را ایشان شکو داشتند

یک سید از ماهی گیر بزرگ گفت که بنی این مرد بغایت خوب
خلق و باور با و میانت است اگر با وی دختر خودت بدهم این کنم
زنان بر مرد و آغاز کرد و در جهان کسی نمائند که من دختر خود بدهم
بهر هم که در خانه من ضروری کار میکنند گفت ای عورت نظیر
ضروری مکن نظر در راهانت و در یاکمن ما دام که بر ماست
و قیاس خدای در ذات از بدیدیم و نظر در حال او که همه خند
بندیده و از او بجهت بن ازین که خواهد بود که او را خواهد داد و او
نزد راهم برین اتفاق افتاد و تا بلیم کرد و دختر کان
که با وی بازی می کردند شنیدند که دختر ما یک سید بگردن می دهند

بهر بین آمد و گفت ای پیغامبر خدای روزن کار من کردی
 بد آنچه حق تعالی مرا میداشت بودم چون تو واسطه شدی که مرا از
 فقری برهانی چون خواست معبود تو نبود در حق من هیچ
 تو بمن روی ندارد و عزامت آن خداست روز قافه از ری من گردانید
 گفت حکیم که من از جهت تو تقصیر دارم چون خدای
 ندهد کی تواند که بکمی را غنی کند این مرد پیش
 بازگشت و در کار همزم کشی مشغول شد الغرض قصه این مرد در آخر کتاب
 تمام خواهد شد چون در محفل فرود آمد ایشان را حاجت
 بغسل شد آنکس ترین مملکت از دست کشید و بر تخت خود نهاد و همه
 در غسل مشغول شدند آن دیو و پری بر تخت در کمال کاه بود او
 و بی یافت بر دیوان دیگر آغاز کرد که چندین مخلوق گردیم حکیم تا
 آنکس ترین برین خواهد بود ما را خدمت باید کرد برین بگفت آنکس ترین
 بستید و بر برید و نزدیک دریا برفت و در میان دریا بر تپا پ کرد
 چون آنکس ترین برفت و تپا و تخت و همه بود امر برفت
 بود نزدیک هیچ کس نبود و همه پرشت تنها ماند نظر بخود کرد قوه

استادشاهی که حق تعالی او را داد بود و جمیع آمدند و بفرمان او گشتند
ماهیگیران و خلق شهر در حیرت ماندند و میسر میسر را دیدند نگاه
ز شمر آمدند که ای شوم و درین زیر حکمت فی الحال بدین دولت
رسیدی ای یکم که بود تو کیست گفت من بیغایر خدای هستم و نام
من میسر است و چندگاه باشد که آنکس ترن مملکت که
بود و زیانفتی و دیو بد را پرتاب کرده بود و امر و زباز خدای تعالی
از دست تو روزی کرده است و جمیع مخلوقات مسخر من گردانند
زن گفت یا بیغایر خدای حکمت این بود از من پیرس چندگاه است
که ملک از تو بسته بودند از هر چه بود روزی شما بر یادشاهی
درین راه میگذشتی من با دختران بازی میکردم چون تخت
چون تخت شما بیدار شد از یکی پرسیدم این تخت کیست او گفت
صاحب این تخت میسر است و این است من بشنیدن این نام
بزدختر کان گفتم چه بنیک باشد که خدای تعالی شوم من همین سیدمان
گردانند بجز و این سخن دختر کان علامت آغاز کردند من بشنیدم

که نام او سید است و چون ایشان شنیدند همه جمع شدند و
میگفتند ای دختر ما بگیر با دوری که ما با تو بازی میکردیم ناگاه تخت بران
بیدیم و از یکی پرسیدیم که این تخت بران بیدیم از آن که گفتند
ماتر است بیچاره است بیچاره خدایت همدان روز تو که بی جویک باشد که
این شعور من باشد اگر آن ... بیچاره بیچاره باین نام ...
یافتی باز این دختر که برایشان گفت ای خدای من حکم در حق
من خواهم شد الغرض بعد کار خیر آن مرد و ماهی مرده

و در آن گرفت تا روزی این ماهیگیر و ماهی بردیش
و او گفت بهتر تا بخوریم آن دختر که زنده و با کار دستکم باقی باره کرد
از دستکم ماهی آنکشتترین بیرون آن دختر که در حیرانماند و فکر کرد که
من آنکشتترین اکنون بکه دهم بدر بهتر یا در باز اندیش کرد که امروز
من از مادر و پدر بخواه شوهر شدم و دیگر شوهر چیزی ندارم و چون بهتر
که روز بدیم نزدیک ... بیچاره و آنکشتترین بدست مبارک
ایشان بزرگواران ... آنکشتترین خود را بشناخت
و در آنکشت خود انداخت همان ساعت تاج و تخت و دیوان و پیران

هينرم خالي بنود امروز چگونه است تا بر من نمي تواند آمدن فرمود که
اواز سوار کنيد نزد يك من بياريد همچنان گردند ان هينرم فروشن
جامه و شپي در بر گرد و خدمت ديگر بخت ... ز آوريد و
... ز نظر در كسوت افتاد و گشت بكي بگو اسباب دنيا از چه
شد گفت با پيغام بر نداني چون از سر وقت من گذشتي من بغير و بچار
خود از حضرت معبود بنا بدم و گفتم ... تو در انائي بهي چيز ما و
خواست پيغام بر برين بود كه مرا از فقر پيري بر هاند تا بوند هر كس نتواند
اكون تو سيداني كه و او پيغام بر توبه از من رفت باز جمع بمن رسانيد
اين قدر بگفتم و بر در خدمت سوار شدم هينرم چيدن هينرم و در نظر
من اشياء غليو از افتاد و ان اشياء نظر كردم اين هر سه لعل كه
شما عطا كرده بودي در ان اشياء موجود بود و نه خدايي عز و جل
بر زمان ما هم و در تصرف خود در اوردم بس مومن را بايد كه بهم
حال بجز ذات ياك او بر غيري دل نه بند و تا طه كارا دين و دنيا را و
اوس سخت كرد و ... جو دل بر خلق بندي خسته كردي
جو دل بر حق بندي دست خسته كردي آنگه كرم حضرت خوش كار من

وگفتم ای پروردگار همه اگر نزدیک دیگران سخت دشوار است فلما
نزدیک تو آسان است پس شکستگی دل من چندگاه ملک از
شما بشنید چون مرا بخدمت شما متصرف کردند حکم خدا
تعالی باز مملکت شما روزی شد نگاه این و بیشتر کان آن و خست
طلب کرد و گفت اکنون بشنید آنچه من از خدا خواست بودیم چگونه
مقصود من رسانید و سخن گفت من که نزدیک دشوار نمود
حق تعالی بمن آسان کرد و امیدم که مقصود از حق تعالی بخوید
چنین بیاید که من بایتم بعد از من رسیدن رعدان شد و نزدیک
شدان هیزم کشش نزول کرد و در خاطر من رسید
از حال هیزم کشش دریابم که وی چگونه است کی طلبید و گفت
درین مقام مردی همه نام منست او را بگوئید
می خواند بیای چون کس و گفت خدمت بر من
و بگو که من آسوده شده ام نمیتوانم له پایی پیاده قدم رخم که نزدیک
من رسید بیاید و گفت آن مرد خدمت برساند و میگوید نمیتوانم
که پیاده بیایم

شغال افتاد و چشم مبارک خود گردانید و سوی آسمان ندید و
گفت ای شغال را بنه باران خانه میدهی بسر مریم را در میان
باد و باران جاده هم نمیدهی بار بخود گفت ای پسر شکر و صبر در
حضرت ذوالجلال کن هر چه بتو رسید از مردود کار تو رسید و چنین
نمفت بختی برو مگر در پستان خدای راهبرین میان منتهی به سلور
رسید و گفت ای پسر فرمان میشو و که بدین صبر که شکر باران
به زبان را ندی فرواء قیامت ترا هفت و غرار حورید هم و دنیا هر
حوری دیگر خدمت کاران پیش ایشان خدمت کنند اما من
مشقت چند روز پیشیت که بر تو بگذرد و برو و بخت ابدی تر
الغرض تا روزی دیگر گذرد در کورستان افتاد و دید
مردی کورستان نزدیک کوری نشسته و سر از کور بر نمی خیزد
و پرسید که چه جایست که سر از کور بر نمی خیزی و دین
خاکدان ترا کجاست گفت ای پیغمبر خدای دین خاکدان زن مات
و مدتی سیال برآمد بهت که آن زن درین خاکدان سپرده ام
و میان زن و میان من عهد بود که اگر تو پیش من میری من مجاور

همچاره باجمع مسلمانان بر آوردن کردانی بمنز و کمال کرمه
باب - - - - - بیخایه علیه السلام و در صحنه

ایشان و حکایت علیم آن تا آوردند که مرده چهار صد ساله
بر عاء ایشان زنده شدی و سولای که بر ایشان میکرد انرا جواب داد
بعد از آنکه اس مردگان این بود ای پیغمبر خدایا اکنون دعا کنید
تا با این جهان شوم که خیانت دنیا می باید که باز جان و آدم باز دیگر
مردن پیش آید و سکره موت حبشیده شود و مردان ساعت
پیش دعا کردی مرده زنده نماندند و شدای چون کافران
میدیدند و بد بختان بیکدیگر میگفتند که - - - - - خدا نیست بخاک و رده
ایشان باد که اینچنین چیزهای بر سر دارند چون گفتار ما
ایشان بشنید ترک شهر رفت و در بیابان آنها مر خدای را بندگی
کردن گرفت و هم در بیابان بودی تا روزی که ایشان در صحرائی
افتاد و بغت شبان روز یاران و باریدن در آمد هر چند مشرب
پناه باران بجست و در هیچ محل پناه در نظر نیامدی و درین بیابان
شغالی سر از گوی خود بیرون کشیده نظر مهر - - - - - بران

شد و عورت نیز عاشق جمال و گشت و با شارت جانب خود خواند
او هم شوهر را خفته گذاشت و نزدیک شاهنواز رفت رسید این
مرد که نزدیک خفته است گشت گفت این مرد دزد است که مرا
از شهر بدزدی بیرون کشیده است بادش هزاره گفت من فریفته
و عاشق جمال تو گشته ام مرا قبول میکنی یا نه زن گفت این مدبر
که خفته است از میان دور کنی و بکنی من بتو راضی کردم پناه
زاده گفت چون این دزد است و ترا بگردزدی فریفته است
الکون کشتن وی واجب است من انرا جلونه میکنم بحکم و کاین
سخن از زبان بادش هزاره شنید او راهی دران محل خفته
گذاشت و خود ببر بر شاه زاده روان شد این مرد شوهر وی بیدار
شد و دید که زن نیست آه برآورد و میگفت مگر ترا کی برور برده است
همدین بود که اسب در نظر آمد گفت نمیدانم صاحب قوی
برور می بردی شتر کشید و دید مردی سوار می برد قدم جلد رفت
و بانگ برده شاهنواز چون او را بانگ و شنید غنا کشید
و استاده شد و گفت چرا زن مرا بروری میری و از خانگی تری

تو کنیم حکم خدای در رسید ای بیغایر خدای این زن من وفات یافت
امروز مدت سی سال برآمده است که فاعهد ببری بروم از گفتار
او ^{راست گفت} در جنبید و گفت اگر درین عیلت اواز
ترتیب زنده بیرون آید چه و چه گفت ای بیغایر خدای آنچه عمر من
باقی مانده باشد نمی از عمر خویش بدو بخشیم ^{را در حق}
اورحم آمد و دست بر عاویذ و گفت ای این مرده بنده تو بجاست
محبت برین زن خود دارد نمی از عمر خویش برین زن می بخشید
اکنون تو بگویم خواهی این را زنده کرد ان فی الحال دعا
مستجاب شد و ترتیب شکافت شد همچو ماه شب چهارده از تربت
بیرون آمد میان زن و شوهر ملاقات شد انگاه ^{در}
از سر وقت او بگذشت و این زن و شوهر در بیابان گذرانید
تا روزی پادشاه زاده در لشکر بیرون آمده بود و بر سر راه
رسید و بیک مردی خفته است و نزدیک او زن با جمال نشسته
و نظر عورت بر پادشاه زاده افتاد بر بیدار که تو کیستی گفت
شاه زاده ام نظر در جمال و کسوة بگردشید و روی پادشاه زاده

چون این مرد از زبان زن بشنید گفت این مرد
انگاه این مرد گفت ای پادشاه اکنون هر چه ما میگویم شما کی استوار
دارید که حق من زن چنین گواهی میدهد اما منصف احوال من چیست
و کلاه است پادشاه رخ بر فیر ببرد و زیر گفت ای پادشاه مجال دم
زدن مانند که پیغام بر خدای را گواهی بخوانند و زیر گفت برو بیار چون
این مرد از پیش پادشاه بازگشت عورت بر پادشاه گفت این دزد
برین حیل خود را را کند تا باز او را کجا یابد پادشاه گفت برو
که چند نفر ازادر عقب او بیاورند تا پیش کرده بیار همچنان کردند
و این مرد قدری راه رفته بود که در خاطر گذشت که
بیا بانی مقام معین نذر دامن کجا طلب خواهم کرد و مدیرین اندیشه
در زیر و خشت سر در زانو کشیده در خواب رفته مدیرین خواب
جمال مذهب را در خواب دید گفت ای مرد تو باز برو و اندویشان
مباش که فردا من نزدیک پادشاه خواهم آمد هم در خواب بود که
کسان پادشاه رسیدند و بیدار کردند و زبان دراز کردند و میگفتند
که نیکو رفته برای آوردن مذهب را آمده و بیغم شده در خواب شد

بادشاه هزاره آغاز کرد زن از کجا باشد که تو این را بزوری کشیده این
مرد گفت یکی زن مرا می بری دوم بر من افترا هم میکنی باز زن بنه آغاز
کرد ای شاه هزاره من پیش از این گفتیم که این دزد از من هرگز دست باز
ندارد تا آنکه او را نکشی شاه هزاره مرکب ترا فرمود این مرد را بگیرند و
پشت دستها محکم بربندید و کتاکت کنند بسیار عید همچنان کردند و
در شهر بردند و شاه هزاره بر پدر برفت و تمام واقع بر پادشاه
گفت که امروز در شکار بودم عورتی صاحب جمال دیدم که بزوری
بمکر دزدی بیرون کشیده است و من آن مرد را بسته آوردم تا پادشاه
در حق او بکنند و به سیاست فرماید انگاه من آن زن را در
نگاه خود در آرم پادشاه فرمود هر دو را پیش من آرید و چون
آوردند پادشاه رخ بر مرد آورد و بر سیدای مرد این صورت
ترا بجه آید گفت ای شاه این زن منست پادشاه رخ بر آن عورت
بگرد و بر سید که این مرد کیست گفت دزد پیش منست که بمکر دزدی
مرا بیرون کشیده است پادشاه گفت ای مرد تو میکوشی که این
زن منست او بخشور تو میگویدی که این مرد مرا بدزدی آورده است

باید ملاقات کرد بعد از ملاقات پادشاه گفت پادشاه
در رفته بود مردی وزنی را بید و از زن پرسید تو کیستی و این مرد
کیست او گفت این مرد مرا بزرگی بیرون آورده است و مرد میگوید
که زن من است و من گفته ام که مرا استوار نمیداشتم و منچو اسمم که او را
بگشتم او گفت از واقع من ... که است چون نام شما شنیدیم
من توقف کردم و نگاه ... گفت مرد و زن را بشنید

پادشاه طلب فرمود چون بیاموزند ... رخ بران عورت کرد
و گفت قصه خود را در از من عطای که این مرد بگوید است عطاء
این مرد هم برین مرد بده بشوگی گفته ... نیکو باشد ... گفت
مستقبل قبله شده بگو که ... هر عطاء که این مرد از عمر خود مرا کرده است
مرا نمی باید بار عطاء این ... مرد بدین مرد دایم فی الحال رخ بقبل کرد
و گفت عطاء این مرد باز هم بدین دایم هنوز این سخن نیکو
نگفت بود که بر زمین افتاد و توده خاک شد پادشاه زاده با وزیر
و جمله مقرران پادشاه در حیرت ماندند که درین زمان که حاکم بگفته گشت
انگاه شاه را در هر سبیدی پیغامی خدای هیچ نشد که این مرد بدین

و این زمان که ایشان نزدیک پادشاه آوردند و گفتند حمزه بودیم
شده و در خواب شدی کجا میترسی که در طلب ایشان رفته بودی
گفت ای پادشاه چون از پیش تو باز گشتم در خاطر من گذشت
که من را در بیابان مقام معین قرار دادی و کجا طلب کنیم مگر درین
اندیش بخواب رفتم و سر بر زانو کشیدم جمال ایشان بخواب
دیدم و مارا گفتم اند تو باز کردی که من فردا نزدیک پادشاه خواهم آمد
پادشاه جانب وزیر نظر کرد و وزیر گفت ای پادشاه چهار پهل
شب گذشتن دیر نخواهد و چون من نیاید هم گفت این
این مرد دروغ باشد و هر چه پادشاه را خوشش آید بر جان این
کمند العرض ان روز بگذشت و دوم روز شد پادشاه با عیال
و ادب را خواند و گفت اکنون در و را پیش بیاید و سیاه
کنید مگر این بودند که دیدند نوزی از جانب صحرای پیداشد
و رخ شهر گرفت میرآید وزیر گفت ای پادشاه نیکه که خبر
رسید و نور پاک او باز زمین تا آسمان گرفت هر سه که در میان
مه شب چهارم طالع شد پادشاه از کرب خود جدا شد و پیش

از برای گذارنی میرویم تا آنکه او از شهر گدما دو نفر زانو زده آورد
به تیم باری جامه زند بعد سه روز هجدهمین من رسید اکنون حق تعالی
شمار ابر سر وقت مبارک بپنداشت دعا کنند و از خدای بخوابد
تا ازین تسکینجات بایم پیغامبر گفت امروز کیفیت شما در حضرت
خدای عرض کردم هر چه فرمان خدا مانده فرود ابر شما بگویم چون باز گشت
وقت مناجات خود کیفیت ایشان عرض داشت فرمان رسید
بگو بر ایشان را که بعد صبح دم هر یکی از شما بادل بخوابید شما بدو هم
پیغامبر شادان نزدیک ایشان رسید و گفت از شک روزی بچاهی
و هر چه بعد صبح اول سخن بخوابید شما بدو پیغامبر سخن بر ایشان
رسانید و باز گشت زن از شوهر بر سر رسید چون خواست مطلوب
دل داد و اندوختگی بگو از هر چه خواهی خواست گفت از یاد
شاهر زیاده هست من همان خواهم خواست شوهر گفت از
پادشاه هر چیزی دیگر نیت اما ای زن مطلوب خواست تو
جست گفت جوانی خواهم خواست تا تو بخوابی بر غیری نه بنده
در شادی همه در حکایت بودند که شب با خبر رسید صبح دمیدن گرفت

درجه عطا کرده بود. گفت این زن این مرد بود میان ایشان
عهد و محبت بود که نه بعد من تو شوهر کنی و نه بعد تو من زن کنم قضا خدا
تعالی در رسیدن این زن نقل کرد و این مرد ده سی سال و فاعهد بر
تربیت کرد و ایند تا روزی کدر من بر سر تربیت افتاد پرسیدم که چه
جایست که از تربیت نمی خیزی گفت حکم مدت سی سال برآمده
و فاعهد بر سر تربیت کرده بر می بردم گفتم اگر این زن تو زنده
شود چه گویی بگفت ای پیغمبر خدای منی از عمر خویش بخش من
و عا کردم حق تعالی زنده کرد و ایند امر و زنان عودت عطا و این مرد
که از عمر خویش بخشید بود باز داد و هر آینه چنانچه در کور خاک شد بود
درین وقت نیز همان خاک شد و درین میان از عالم غیب آواز
برآمد ای معتمد هر که بجز ما دل بغیری بند و هم بازی و فائی
ببند و بگر و روزی کنز در میانان افت و بید و مرد و کنز
پرسید شما کیانند ایشان گفتند ای پیغمبر ما زن و شوهر و این
بوان بهریت از غایت بنوای شهر ترک دادیم و میان هم نفر
یک خاور پیش تربت و ایند ایکان روز پیوسته می گوئیم و در شهر

این مرد چون خوب آید در حال رضا داد پادشاه، مخافه طلبید و
دوران سوار کرد و برابر پادشاه روان شد هیچ باز پرس نکرد پس
روی پدر میدید و پدر روی پسر میدید و غیب مردی در کار نشد پس
انگار کرد که مادر تو بر من بی وفائی کرد من انتقام جغایبی و فائی او شوم
نزدیک چشمه آب برفت و وضو بست دست مناجات برد و میگفت
اللهم اسئلك ان یأمرکم تمام انعام او حسن اودی باشد اما روی من
روی غمگین بگردان الغرض چون پادشاه سوار کرده که در حرم خود بردار
مخافه باز بیرون کشید دید که صورت که این چنین صورت خود گشت
پادشاه ترسید و گفت من میفهمم که این چنین صورت در جهان
نباشد مگر دیو یا پری این می خواست که تمام را سبب رساند
گفت ترا بغرموی تا هم در مخافه سوار کنید و همه در آن چنین آب
رها کنید بیایند پدر و پسر هر دو شست میدیدند که کسان پادشاه
و پادشاه و در نزد آب چشمه آب او را گذاشتند و خوف باز گشتند
نفر پسر بر صورت مادر افتاد گفت پدر دعا مستجاب شد صورت
همی صورت خود گشت انگاه پسر زار زار بگریست و در چشمه

باز عورت بر سنوهر آغاز کرد و اول من بخواهم بعد از آن شما بخوانید
بر خاست چشمه آب نزدیک بودی رفت و در آن خوبخت گفت
بار خدا یا مرا چنان جمال بده که درین عرصه هیچ عورت را نباشد
بجز و گفت حق تعالی چنان جمال بداد که تمام وجود او بنور جمال پوشیده
شد و برهنگی او پوشیده گفت همدین میان بادشاه و نیکوکاران
گرفته بر سر وقت او رسید و در جهان صورت که وقتی در جمیع
عمر خویش ندیده بود نزدیک او شد گفت ای ماه تابان تو بجهت
که از جمال تو بیابان منور گشته چنین دارم مگر تو حوری از آسمان
و یابری زمین هستی و اگر در از جمال تو قسمت کنند و از آن در
خوبی تمام عالم را بدهند تا در جمال تو برابر نشود او گفت من آدم
زاده ام بادشاه گفت اگر تو مرا قبول کنی ملک حرام من تو بیای
و این در ملک بادشاه دارم در ملک تو که دارم جواز زبان بادشاه
چنین شنید راضی گشت و در خاطر اندیشه بگرداگر شود
من بادشاهی خواهد خواست اما او پیر است و من از سر جوان حساب
جمال گشته ام این بادشاه که بر سر وقت رسید پیر است هم برابر

و خدای تعالی دین خویش را بمن بسته است پس بجای باززد و در
دین خدای تعالی استوار باش و کلا یکان کوپان بر زبان ران فی الحال
ابوبکر سخی پیغامبر استوار داشت و هیچ معجزه و طلبیده و کلمه توحید
را بصدق دل بر زبان راند هر روز دین پیغامبر بنظام می شد و دولت
و عزت او زیاده می شد تا روزی ابو جهل علیه لعنت دست عمر خطاب
بگرفت و میگفت محمد دعوی پیغامبری میکند و میخواهد که دین جهان
و پدران ما را خراب کند ای عمر من ترا صد شتر سرخ بکنز نمیدهم
و هر طلبی که داری آن هم بدهم که محمد بسیار عمر قبول کرد ابو جهل گفت
اگر راست میگوی بیایه پیش بتان سوگندگشتن بخورتا مرا
تلع شود و هر دو در تخانه بتان درآمدند ابو جهل خواست که رخ
بر بتان کند و سوگند دهد ببتان آواز بر آوردند ای الله
چون عمر از نجابه بتان چنین اقرار شنید
عمر گفت ای ابو جهل ما این بتانرا بعبودیتی پرستم هم ایشانرا
اقرار بر سالت پیغای او کوهی میدهند آن روز ابو جهل از بتان
زرد رفته بازگشت روز دیگر ابو جهل دست ابو جهل عمر بگرفت

اب بیامد و وضو با خفت و دست بمیاجات بکشد و گفت
ملکا بادشاه ما اگر ما درین کرداکنون من از هر نحو میخواهم اخراج
و خواست در حضرت اینست و چنانچه صورت قدیم بود همچنان
شود فی الحال صورت تخت شد عرض اینست بر هر چه دل اندازد
اگر وفای بنیانی چون لیلے از جهان خرامید خبر بچگون رسیده
لیلے در جهان نماند بجز دشنید هر چه را خاک در دهن میکنی گفت
بجز خدای کسی را جزا دوست و دشمنم که وی اگر زوال پذیرفت
لیلے محرمست کرم کریم خویش جدیدگان گویا ترا بر حکم خویش صابر
و راضی گردان بمنه و کمال کرم

در مبحث او و هدایت یافتن دوستان
وزر در روشن دشمنان پیغامبر و بالانشدن کار وین او حکایت
و صدام آوردند چون پیغامبر را بشرف پیغامبری شرف
گردانید چگونه دوستان را هدایت دین میخواهند و دشمنان را چگونه
زرد روگشتند تا آورده اند اول اسلام که عرض کرد امیر مومنین
یا گفت ای ابوبکر خدای منک نیست بلکه دنیا و دنیا طلب است

ایشان انسیب لذت شد آهسته رفتن گرفت چون بسته شدند
دو نفر از پیش ملاقات شد و عمر را سلام کردند و گفت از کجای می آیند
و کجا خواهند رفت ایشان گفتند از قریش می آییم انگاه پرسیدند
ای عمر تو کجا میروی گفت بیروم تا سرزمین را بیارم گفتند ای عمر مگر ترا
معلوم نیست که مادر و خواهر تو در دین درآمدند گفت چگونه دانید
که ایشان دین را اختیار کردند ایشان آغاز کردند ای عمر از
برای معلوم کردن حال ایشان تو مرغی را بپوش ایشان کن و بخواهند
خورجی چون نزدیک خانه ایشان آمد می بیند مرغی بپوش ایشان
میکرد و میبختی بر دست راست بر مرغ بر دو مردار کردند و
خواهر آورد گفت زود این بریان کنی و بخوری و خواهر گفت من
دست برین نزنم که این در دین حرام است کرده اند و
این را بخورند مگر مردار و خواران مادر چون این سخن از دختر بشنید
انگشت در دهان بگرفت و با اشارت میگفت که سخن چنین
مگوی که معلوم خواهد شد که ایشان مسلمان شدند و دختر
آغاز کرد که ای مادر من در کشتن مشک بهمان کردن نتوانی چون

و پیش بتان برو تا سوکنند و بعد بچرو که در تخانه درآمدند جمله بتان بگفتند
آمدند که مردی امین خدای شما را در دین خدای پخواند و شما قصد کشتن
او میکنید یک موی از اندام مبارک او جدا کردن نتوانند چون عمر خطاب
رضی الله عنه دوم کرت از بتان چنین اقرار شنید در فکرت شد
شد ابو جهل دست عمر بگرفت و آغاز کرد و باید که آنچه از بتان شنیده
بر خلق مگوئی که بر این ایمان آرند و خواجگی از ما برد و تار و زی
و دیگر عمر در خانه خود طلبیده و شراب خوراند و می نوالفت که همچو تو هر
بار که بجا است و مرا غم سخت گرفت است و بی از میان
بردار عمر از میته سوکنند بخورد و تیغ را از نیام کشیده و گفت
تا سر نیام تیغ را از نیام نکند این بگفت و درخ خانه گرفت
قدری راه رفته بودی بنید و دو نفر از پیش و نیال کوساله گرفت می
آیند عمر هم دوید و هر چند قوتی که داشتند بدویدن تا بگریختن
نخواستند عاجز گشتند و استاد کوساله نیز روی بگردانید و گفت
ای عمر بگریختن من عاجز شدی و در کدایم قوت بسر بخوای آورد
چون عمر سه کرت از بتان و کوساله اقرار شنیدند جمله اعضاء

روان شد ایشان درین بودند که مترجم شیل خدمت منزه عالم
حضرت مولی آمد و گفت ای ... فرمایید و روزی نظر
مبارک تو گذشت تو دعا کردی آنحضرت عمر را در دین مسلمانان روی
کردان و عاقبت محمد ران روز قبول کرد و دوم از دست زمان بیرون
شو عمر را استقبال کن که از در دین تو می آید رسول علیه السلام بیرون
شد که عمر را می آرند آمد و بر بای ... و به داد و کیفیت ای بر بزرگوار
حضرت رحمانی پیش نزد یک من توفیق بنیم غیری نیست بگو گفت
یا بی الله کلمه بگو تا در دین تو مست فرستم رسول صلی الله علیه و سلم
گفت بگو ... بعد از گفتن کلمه الشهادت

کرد یا رسول الله ابو جحل و خلق مکه هر چه پیش در کعبه ایستاد اند
که عمر بر سر ... خواهند آورد و گفتون بیا تا بجای سه مبارک تو سر د
تو بیارم به غایب را برابر خود بگرد که بعضی گشتند و بعضی در سخت
شدند امیر المومنین عمر رضی الله بار رسول در دین کعبه آمدند و دیدند
که کعبه بر بستان گشت است عمر رضی الله عنه بار رسول نزدیک بنان شد
گفت ای بنان نازل شد است که در عهد دولت او بنان شما را

هم از خواهر چنین شنید طاقت نیاورد و تیغ بر خواهر زد آن بچاره
ضعیف هر که گفت ای عمر ترا چه گویم که از لشکر شیطان و دشمن کنتر رحمان
اکنون بدرگاه او صبر باید کرد تا حق سبحانه و تعالی بیدار کند عمرم در
خشم بود و بخیال شراب در خواب رفت زمانی بگذشت و دختر برادر
را آغاز کرد بیاتا جیزی از کلام بخوار نیم ایشان هر دو کلام
را آغاز کردند عمر از بهلوی میشد و آواز خواندن ایشان در گوش
عمر افتاد و لذت شنیدن در خاطر افزود و بر خاست پیشتر بخ خواهر
آورد گفت ای خواهر بر خوان کنز شنیدن از کلام قضا خاطر من
باز میشود و خواهر گفت ای برادر تو او ده کفری و کلام دوست
باک است و در دریا و ایمان غوطه خور تا من بخوار نیم آنکه عمر گفت ای خواهر
قفل خاطر من شکسته و دلم طالب شد بر درستی بیار و مرا بر بند
و همچو دنبال کان سوی کشا که کنان به برید خواهر گفت ای
برادر حاجت منیت رسی بستن زیر لاج مانعایت
حایم است گفت ای خواهر من شرمیده روی محمد مصطفی اکنون
بهر طریق که دانی به بر خواهر دست برادر کردن و حاجت منجی صلی الله علیه و آله

بروردگار است و آنچه خواست و رضاء پروردگار است در حق

همان خواهد شد در میان حجاب برسد و گفتم توئی پیغمبر
گفتم ای منم ^{پیغمبر} او گفتم بیا ترا بادشاه میطلبید رسول علیه السلام
با او بگر برخواست و برابر حجاب روان شد و خدیجه دید که پیغمبر حجاب
درستمان گرفت چشم بر آب کرد و سوی آسمان دوست برداشت
و گفتم پیغمبر تو بر تو سپردیم و ابو جهمیل علیه لعنت بر باد
عربی و سران قبیله را گفت چون بیاید هیچ یکی از جای نشیند
او هر چه بگوید سخن در حقارت او گویند بجز ده پیغمبر صل الله علیه و آله
از خانه بیرون آمد حق تعالی از جبین مبارک نوری پیدا کردند که
نور مبارک در آسمان افتاب روشنی را مغلوب کردند نوری در جهان
پیدا کردند نوری که هیچ در چشم ندیده بود بادشاه عربی گفت ای
مردمان نیک و بد در جهان که هیچ وقتی روشنیای بدین منور ندیده
بودیم از عالم غیب آوازی شنیدند که ما رخ بر شما کرده است
آنگاه مبارک از جبین مبارک اوست در جهان تابان گشته است چون
نداشتند یکدیگر میان خود گفتند ای پادشاهان این ماه

مکون کردند و هنوز این سخن تمام نگفتند بود که حمدتبان نکون ساز شدند
و بر زمین افتادند چون ابو جهل لعنتی دید که عمره در زمین در آمدند و
رو شده اندایش که فرود دل انداخت زیاده بود و کس بر پادشاه عربی
و در قبیله‌ها و ایشان روان کرد که با جمعیست اینوه بیایند که دعوی
پیغامبری کرد و دین ایشان و پدران ما را میخواهد که خراب کند پادشاه
عربی که چنین این سخن شنید فرمود تا آنکه راه ساخت کنند و از قبیله
لکرها رسیدن گرفت تا جمعیست اینوه پادشاه عربی در یک فرود
آورد و این کیفیت در تمام شهر مشهورست کرد پادشاه عربی و سران
قبیل برای کشتن آمدند از گاه پادشاه مرعوب خود را فرمود که
برو و راجع بیا پیغامبر صلی الله علیه و سلم خبری و از قبیله عربین
الکبر صدیق هر سه نفر یکجا نشستند و نزد ابوبکر و خدیجه یکجا نشستند
و بعد از یکدیگر نشستند و میگفتند ای پیغامبر خدا دشمنان قصد کشتن تو کرده
و هیچ موعود نیست که این زمان بیهوده خواهند کرد و پیغامبر گفت صلی الله
علیه و سلم ای ابوبکر و خدیجه هیچ اندو باین مباشید که حافظ و ناصر

او بود جمله میوخت و بکتار موسی اندام مبارک ایشان سوخته شد
بعد چندگاه موسی دعوی پیغامبری بکرد و میختره او ان بود هر چه اعطاء
خود را کفتی عصا همان کردی اگر این را بسک حاجت شدی
عصا بر سنگ زدوی آب از روی جاری گشتی و اگر دشمن قصدی
کردی سخا مار شد و دشمنان را هلاک کردی و اگر مطلوب
سایه بودی فی الحال عصا زدوی درخت سایه داشتی و در دعاء
او غرغون را و شکرت تمام او را غرق کردند و دیگران علی میختره او
این بود که هر دعاء او سیصد چهار صد سال را مرده زنده شدی و هر
کسی پیغامبر دعوات خود میختره داشتند درین وقت تو دعوی
پیغامبری میکنی پیغامبر آخر زمانم تو همه میختره خوبان باو شاه
عرب ویرینه بود پیغامبر گفت از من چه میختره مطلع باد شاه و گفت
اگر تو پیغامبری بگو وقت شام شود که هیچ وقتی تاریکی دید باشم
بعده چون یکم دعاء کن تا تاریکی در بنور بدل شود انگاه بگو تا من خود را
بیدا کند و پیشتر گوید استاده شود و هفت بار کعبه را طواف
کند بعد از هفت بار طواف کند ایند و بر تو سلام گوید و او از بلند

چهاردهم طالع شد سران قبیله چون نظر پیغامبر کردند هیچ یکی را
قدرة نشد که بر جای خودشسته ماند هر چهار استاد شدند و
بر خاستند بادشاه عربی از کرسی خود نیز فرود آمد و با خود گفت
از چنین روی دیگر دروغ پیغامبری نیابند بیشتر شد دست
پیغامبر علیه السلام بگرفت و بر کرسی خودش آمدن بادشاه عربی
دیگر آوردند بادشاه عربی بنشینست ابو جحبل چون انجمن بدید
زرد رو شد از راه میگرد که مطلوب دیگر بود نگاه ابو جحبل طاقت
نیامور در بادشاه آغاز کرد تو از برای آمده که تا به زانویان
برداری و بدانی که چگونه پیغامبر در رد بادشاه رخ بر پیغامبر
آورد گفت تو میگوئی که پیغامبر از زمانم رسول گفت آری حق
سجانه و تعالی مرا پیغامبری مبعوث گردانیدست بادشاه
گفت پیش از تو ابراهیم پیغامبری دعوی پیغامبر کرد حجه او آن
بود که فرود از برای عذاب او هشتاد و هشتاد نفر شک زمین از شکستند
دست و پای باغل و زنجیر کشیدند و میان آتش افکند و آتش
بوستان او گشت جلد بند ما سلاسل و اغدال دیرست کردن

سر مبارک خود فرو ببرد و سر خاطر بجزت خداوند تعالی جبرئیل فرستاد

در زمان تو از زندگان خود می فرستاد و باز کردانید فرمان شای

عجیبی ای که بادشاه عرب به اندیش کرد گفت

احوال اندیش فلوب خاطر چیز نوکی نداند جبرئیل صلوات الله علیه

گفت ای فرمان میشو و اندیش بادشاه عرب که دختری دارد
که او را دو چشم و گوشش دست و پای نیست او را بر آبر کرده آوردند

و در خاطر اگر پیغام است خود و اندیش من بدانند و در دعا

او حمد اعضاء او درست کرد اکنون ای دعا و کن از تو و

چشم و گوش و دست و پای درست کردن از پیغام علیه السلام

روی سوی بادشاه عرب کرد و گفت دختر تو چشم و گوش و

دست و پای هم ندارد بادشاه عرب گفته آری ندارد رسول

گفته ای بار خدا یا اگر او را چنین افریده که عضوی که تنهان داد

هم تو درست کردن میتوانی فرمان آمد دعایت قبول کردیم و بادشاه

رخ سران قبیله آورده و گفت که شب را محرابه خواهم دید بیاید

فی الحال همه ازین دختر من معلوم کنید عجله سران قبیله رخ برگاه

بعد سلام گفتن مه شاد ذات تو کوید چنانچه ما هم بشنوم انگاه بره
اشارت کن تا از میان دو پاره شود یک پاره در کرسیان تو در آید
و جانب دامن بیرون شود و انگاه هر دو پاره در آسمان یکجا
شوند باز مه را بگو جانب مغرب رود و باز مه را بگو هم از جانب
مغرب بر آید چون میان آسمان رسد باز بگو دو پاره کرد و یک پاره
در جنوب رود پاره دیگر در شمال رود و تمام آسمان را در قمر صغیر
در آرد چون این نوعی دید باشم بگو باز مه را چنانچه قمر صغیر
بود همچنان کرد و بجزر که ابو جهل از زبان پادشاه عرب شنید از آسمان
شادمان گشت و گفت ای پادشاه عرب تو چنان بگی معجزه طلبیده
که هیچ بکس نطلبیده این چنین معجزه کی تواند که بنماید زیرا که سحر
همه بنیان کار میکند و در آسمان کی کار کند ابو جهل ازین شادی و خنده غفلت
باز پادشاه عرب بر پیغامبر عدم کرد و گفت ای من این معجزه
از تو طلبیده ام ازین وقت تا شام و و پاس روزی باید تا دو پاره
بگذرد اما در خاطر من چیزی درین وقت گذشت است فی الحال انرا بگو
در زمان معجزه بنما اما بگو در خاطر من چه مقصود گذشت و مطلقا خبری نگو

تواند هر چه ما را خوش آید بر جان او کنیم ابو بکر این سخن گفت
و با خدیجه در گریه شد رسول علیه السلام گفت چرا میگریزید گفت
ای پیغمبر خدایا میترسم نباید که ذات مبارک ترا از چشمم بگردانند
رسیده در آن گفت ای ابو بکر وای خدیجه از جهت من نگران مباشید
کجا همان محمد مونس است که رسید اگرده است انگاه
گفت ای خدیجه قدری آب بیار تا وضو کنم بعد از آن دور کعبه
بگذارده و بر سجده نهاد و در حضرت معبود خویش در بحر و زاری
شد و میگفت ای دشمنان از من محو میطلبند ترا
معلوم است اگر بنده خود را میان دشمنان عزیز کار کنی خیر
نیویکیر که تواند پیغمبر علیه السلام هم در سجده بود که متر حرمیل
در رسید و گفت ای پیغمبر خدایا سر مبارک خود را بر دار
پیغمبر علیه السلام سر برداشت دید که متر حرمیل است و بدو
نیزه دارد و در آن نیزه عرش خدای و یک شبح در مشرق رسید
دوم شبح در مغرب رسیده پشت حرمیل مضطرب و فرار

بادشاه عرب کردند چون بنجیم گاه رسیدند خدا تعالی دست
و پای آن دختر را درست گردانید و دختر که از غایت شادی
در جنبش آمد و میگوید بابا من آید تا مرا ببرم خدای نکونید پدر من
بود که بادشاه عرب با برادران قبیله در آمدند هر عضوی که از آن دختر
با جمال راست گشت بادشاه عرب ز سران قبیله در نظاره نشست
بودند که بادشاه عرب باز گشت و نزدیک پیغامبر باید و گفت ای
هر چه گفته بودی همان شد و همه اعضا و دختر که درست گشت
هم در اول محال ابو جهل سیاه روی شد چون امیر المومنین ابوبکر این
معجزه بدید دست پیغامبر گرفت و جانب خانه روان شد ابو جهل
بنا کرد ای سحر تو در زمین میروی چون شب در آید بنمودن
سه معجزه در مانی پیش از جان خود دست بشو که در آسمان چگونه
توانی آنچه از تو طلبیده آید که در آن معجزه بنهای پیغامبر ابو جهل با
هیچ جواب نکفته العوض پیغامبر در خانه آمد و دست در جهان پدید
ابوبکر نزدیک پیغامبر باید و گفت یا رسول الله جمله دشمنان یکجا
شده اند و میگویند آنچه از شب را معجزه طلبیده ایم چون خودون

بجانب و پشت مبارک محمد صلی الله علیه و سلم می دید زار
زار میگردید و با خود میگفت غمیدانم این زبان دشمنان
چه خواهند کرد در بین میان از شکم خدیکه لوازنی برآمد هیچ
نکرانی ملک که با فظ پیغامبر خدا تعالی اگر چه تنها رفت است پادشاه
عرب سران قبیله را پیش وی اسیر کردند و چون ایشان
به پشت ایشان گفتند اکنون بگو تا جهان تاریک کرد در رسول
و عا و کرد و فرمان بدو فرمان شد هر سوزنی تاریکی را
کن که همان همه جهان تاریک گشت پس طاقت نیاوروند
و یکدیگر دستهای خویش را گرفتند و میگفتند که ای محمد زود
بگو تا این تاریکی از جهان برود و جهان منور گردد همان ساعت
رسول و عا و کرد جهان روشن منور گشت باز گفتند بگو تا
ماه خود را پیدا گردانند و آن شب سبت هشتم از ماه که ایشان
مغره طلبیدند در عین نقصان ماه بود پیغامبر صلی الله علیه و سلم
گفت بپرازند ماه تابان از و لقی تویی که همان ماه همان زمان

فرشته با اصلح استاده اند پیغمبر گفت ای برادر جبرئیل
این نیز بادوشاخ چیست و هفتاد هزار فرشته بدرج آمده اند
گفت یا رسول الله مرا فرمان شده است که این نغمه بگیر اگر
بگوید نمی دشمنان را در یک شاخ بگیرد و شرقا اندازد
و نمی دیگر را بادوم شاخ بگیرد و در مغرب بر تار کن و بر فرمان
شد که جبرئیل هفتاد هزار فرشته به او گفت ترا بگو که با پیشاه
عرب با لشکر خود آمده است و مردمان قبیله آورده است
خدای تعالی از بهر تو لشکر آسمانی فرستاد تا هر چه بگوید
فرشتگان همان کنند باز دیگر از تو ایشان محجّه غیظ طلبند
و ما یعلم قدیم دانسته ایم که چنین محجّه خواهند طلبید و هر
هنوز نیا فرید بودم که این محجّه در من نهادیم که عرب بر تو
بگوید تو همه کنی چون رسول عطا کرد خدای جبرئیل شنید
شکر حضرت را بگفتم و رخ بر معرکه دشمنان نهادم
پیغمبر خدیجه کبری را بر پیغمبر تا آستانه درسیا میداد و استاد میانه

شوند چنانچه قریب بود همچنان شود پیغام علیه السلام گفت چنانچه
ایشان گفته بودند همچنان شد باز گفتند پادشاه عرب را طاقت نماند و
سوی لشکر خود کرد و گفت ای پادشاهان بخند و دل خود را سخت داریم و از
دولت ایمان محروم مایم بادشاه باشد صد خدین بشفاف ایمان مشرف
شد ابو جحل در آن روز روی سیاه شد و منفعل و عاجز شد باز گشت
و گفت زهی سحر که بالا آسمان هم کار کرد و سبحان الله کیست
که خواهد از عرب خواند و بشرف ایمان مشرف گرداند و اینرا خواهد گفتارش
چنین باشد الغرض پیغام علیه السلام بانصرت یزدانی باز گشت خدیجه را
بر در استاده دید پیغام علیه السلام گفت ای خدیجه چرا استاده مانده
گفت یا رسول الله از جهت شما استاده ام گفت ای خدیجه آنچه از
خدا خواستم خدا همان کرد و گفت یا رسول الله من شما گفته من اینجا
استاده شنیدم و من اندو که این از جهت شما کردم از شکم من اولاد
برآمد که اندو که این پادشاهی که نصرت دهنده محمد خدا تعالی است
یا رسول الله مرا هیچ معلوم نشد که میان شکم من که اولاد

ماه طلوع کرد و بالا بام کعبه استند گفتند بگو هفت مرتبه طواف
کعبه کرد و باز گفتند اکنون بگو تا ثناء تو گوید پیغمبر علیه السلام
گفت ای ماه بامر من در ثناء من شو فی الحال چه گفت السلام
علیک یا بنی آدم من که باشم پیچیده که ثناء تو گفتن توانم
اگر هفت آسمان و زمین با اهل خود ثناء تو گویند از هزار
یکی نگفته باشند باز گفتند بگو تا ثناء از زبان دو پاره
من و یکی دیگر بیان تو در آید و بجانب در من شود بیرون
دوم پاره از راستین راست تو در آید و بجانب آسمان
جیب بیرون شود پیغمبر علیه السلام ماه را گفتند چنانچه بود همچنان
شد باز گفتند بگو تا از جانب مغرب بر آید و مشرق فرود آید
و خود را چنان وسیع گردانند که تمام آسمان را بکبر پیغمبر علیه السلام
گفت ای ماه از جانب مغرب طالع من و بجانب مشرق فرود
خود را چنان وسیع گردان که کرانه آسمان را محیط گردی هم چنان
شد باز گفتند بگو تا باز دو پاره من و یکی از طرف شمال دوم
از جانب جنوب آسمان را قرار گیرند و باز باز آسمان را بکبر

اگر مادر و پدر از کس ناخشنود و مرده باشد

تدریجاً نسبت به فعل ناشایسته را که در حیوة ایشان گردید
و ایشان بدان ناخشنود شده اند انرا ترک دهد تا از برکت توبه
حاصل ایشان را از ناخشنود گرداند حق تعالی

میفرماید حق ما نگاه دارید که کفر بکار شما منم و حق مادر و پدر
بکارید که پرورنده شما اند و هر که در رنج دارد بوقت مردن
جان او بسخنی برآید و کور او تنگ کرد و تظیر نشود تا جوانی را
دفن کرده بودند و از هجوه از درون کور وی آمدن گرفت
خلق متحیر شده که این چه واقعه است بعد معلوم کردند روزی
بر وی مادر خود گفت بود چرا هجوه آورد میکنی از شوهر این
تیک سخن او را واقع داده است تا بدانی که از یک سخن تا هجوه
کستاخ او را که بر روی مادر گفته بود و بر کور ویرا این معامله بشی
جوانی بی و سوری مادر رخ براه مکّه برای
حج نهاده بود در اثنا راه و زردان و راه حله سته دست و پا
بریده همچو پاره کوفت و راه گذاشته رفتند مؤذن بیت

روبنغامه علیه السلام در حیرت شدند که آواز شکم که حیرتیل
علیه السلام فرمان رسانید که فرمان میشود ترا دختر ی از بیله خیم
خواهم داد که شفیعه امت زنان تو خواهد از برتبی خاطر والد
خود از درون شکم همون آواز داد و بنغامه علیه السلام بخت
شادمان شد این بخت که رسول که افضل موجودات و
خلاصه کائنات و محبوب حضرت است من بچاره را با جمع
مومنان و مسلمانان عزیز و ارجمند گردانیده و حال اضطرار
ایستادند و در آن وقت که بنغامه علیه السلام

و علمیم آن تا آوردند حق تعالی میفرماید مرا بر سید تالار
عذاب من نجات یابید و مادر و پدر شکوی کنید و خوشنود
گردانید ایشانرا تا در بهشت برسید و عاق مادر و پدر
در بهشت نیاید و فرمود لای خلی الجنّه عاق الوالدین
ازارنده مادر و پدر را در جوار رحمت حق تعالی جای نباشد
خنگ این نیکبخت که مادر و پدر از خوشنود باشند

بمن رسان جوان در خانه مادر جنبانید مادر گفت کیت
که دیر پیوگان غم زده میگوید برون آمده دید بر در عجبی
نشدت هست گفت مکران مجواهی بتوبیتم گفت نان
جکونه رب تمام که دست ندارم مادر گفت ای جوان گفت رو
گفتار ترکفتار بر من نماید بعهده دویزه چراغ آورده روش
بیدر و از برش یاد آمد گریه کنان باز گشت بر اصرار گریه
مادر نماند فی الحال گفت ای مادران بر تو منم مادرش غره
نزد و بر زمین افتاد ساعتی بپوشش باز آمد روی سوی آسمان
کرد و گفت

سعادت ایمان محرومش مکن تا بدانی که ناخشنودی مادر و پدر
سخت و دشوار است تاروری سید عالم

در کوزستان بجمع کدر فرمود اواز
نامه از قبری شنید که اللّٰه عن فوقی و اللّٰه عن تحتی
و اللّٰه عن یمنی و اللّٰه عن شمالی رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم فرمود تا ندانند هرگز ادرین کور

المقدس را بجواب نمودند بر خیزد و رفتن بادیه به نزد حال جوانی که
بی دست و پای افتاده است در باب موزن به خاستن
به بادیه نهاد و چون برسد جوان را دید که پاره گوشت افتاده است
برسید ای جوان حالت چیست گفت من بی دستوری مادر
نخه گنج نهادم و زردان این خال گردن را بدلائی که هر که بی دستوری
مادر نخه بخانه کعبه نهاد و در این معامله پیش آید
بمخاکر که بخش مادر و پدر خواهد احوال او چگونه بود
وای بر آن که بر رضای مادر و پدر راضی نباشد و خاطر
ایشان بر بخاند پس چگونه ایمان بدست بود پس آن جوان
بر آن موزن گفت اگر میتوانی مرا در خاطر برسان تا خاطر
مادر بدست آرد اگر چه دست و پای از دست بی رضای
اورفته است باری از دولت ایمان محروم نگام موزن آن جوان
در خانه مادر رسانید بر درش بنشاند و خود بازگشت جوان
آواز مادر شنید که میگفت ای پسر من که در غیبت یافتی
من چه کرده باشی که بی دستوری من رفته است اکنون آورا

که چشمم مادر روز خانه چشم بیرون شد و بدله بردست گرفته
پیش رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و گفت ای
پیغامبر خدای پر بامن چنین کرد و بر سرش بال می
در خواب بود بیدار شد و هوشیار گشت مردمانی خبر
کردند که تو طبایخ بر روی مادر زوی دیده از خانه چشم بیرون
شد این زمان دیده برگرفت دست گرفته پیش رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
رفت و رفته است از مردمان پرسید بکدام دست
چنین گستاخی جاور شده است ایشان بدست راست
اشارت کردند جوان کار دشیده فی الحال از بند دست
بریده جدا کرد و گفت چرا در حق مادر و پدر کاری ناهنیده
کرد دست را بدست دوم گرفته خونی جکان بر روی
رسید نظر بخاره مادر بر دست بریده
او افتاد و در خود را فراموش کرد و آن تنه یک برآمد
بر رسید دست تو که برید گفت ای مادر چرا این دست چشم
مبارک برای تو زد و ایند شققت ماری جنید سر بر کنار

مرد است بیرون شد بر سر قبر عزیزان خود استاد
شود خلق بسیار بیرون شد و بر سر قبر عزیزان خود
هر یکی استاد ماند عورتی زایل بر سر آن کوه خوب گرفت
استاده ماند منتر عالم ^{من بند علی} درم از روی پدید
درین خاک ترا کبریا گفت پسر من و لیکن از روی
بیزارم رسول علیستادم هر چند باین زایل گفت از روی
خوشنود و شو عورت هرگز قبول نکرد و ^{رسول} ^{پایه} ^{نمود}
و عاگرد ^{دین} حجاب از منشی نظر آن عورت بر دار تا غراب
بر حو از چشم خود معاینه کند بفرمان خدا حجاب دور
شد عورت کور بر را چون برانش دیده لغوه زد و بی
پوشش شده افتاد و گفت خداوند من ازین بخرشود
بشم و نیز خشنود و شو و غذا بشن میز بحر خشنودی مایه غراب
از قبر او برداشتند بابدانی که دعاء مایه و در حق فرزند
چنین استجاب و دارد و دیگر در عهد و تیر ^{مجدد}
حوائی بحیال مته طالع بر روی مایه

فرزند را بتوسیر دم باز سلامت بمن برسانی تا روزی آن جوان
بر کلاه موی نالید که ای فریب همه قریبان اولاد شنید و زده
شنید متعجب ماند چپ و راست کسی مانند باز قصد کشتن
دیگر و جوان باز گفت آنگاه قریب یاد رس تو بار اول شنید
چون دزد و چو یک را در میان ندید باز قصد او کرد و باز جوان از وی
پرسید تو کیست که دشمن مرا هلاک کرد ایندی سوار گفت چند
سالست که درین بیابان عبادۀ خدا میکنم امروز بمن فرمان شد
برو آن دزد را بکش و جوارش را خلاص ده و بگو مادر تو بمن سپرده
بود اینجا ترا از دزد خلاص دهانیدم اکنون چون مادر خود
برسی سلام من سبائی که خدای تعالی امانت تو بتورسانید
اللهم جناب محبت فرزند خود را بتوسیر ده بود و تو بگرم
باز مدور رسانیدی ما بجزایرکان ایمان خود را بتوسیر ده ام ایمان ما
در دم آخرت از دزد شیطان در حفظ و امان خود داری و در
و در جوار رحمت برسانی پس بدانکه رضا و مادر و پدر سب
بقا و ایمان اسر و خجانه از غارت دارم و مگر مالک و شمار در کعبه

گفت و دست و پیرا بوسه داد رسول الله را
از حال این فکر دست داد فی الحال جبرئیل علیه السلام نازل
شد گفت و زمان میشود وقت فکر عدل است وقت
شفقت است و بحق هر دو دعا کردن از تو و کرم دادن
از من است این دعا را از من بخواه و گفت و دید
برجای دار و خود حضرت محمد صلی الله علیه و آله دعا کرد حاجت
شده را بپنجم علیه السلام افتاد و گفت دست فرزند را
نیز دعا کنید که خطای وی بوی بخشیدم
و دعا کرد او نیز خدا متعالی درست کرد و این دعا را عمر بن
حوان بخشود و مادر دست بریده درست شد اگر موئین
در دنیا خدا را عزوجل خشنود کند هر آنچه از آتش و دوزخ
نجات یابد زنجار را از آزار مادر بدو بخشود و در
خشنودی ایشان کوشد تا دعا را بنیان و استکبر دنیا
و دنیا شکر کرد و در دنیا را از آزار وی کعبه بسیار
شد مادرش هزار حید و ستوری داد و گفت این

زیاده شد انگاه گفت ای مالک اگر امروز بدین خشنود
شدی فردا قیامت مرا فرشتگان با سلاسل و اغلال سوز
دو رخ می بردند شما امروز را رسی در گردن من کرده کشاله
کنان پیش پدر میرید و بگویند که کنه کار شما را آورده ام مالک

دنیا را هیچی کرد چون نظر پدر بر افتاد فی الحال دوید آمد
رسن از گردن او دور کرد و کنه ریش گرفت و گفت ای جان

پدر من امروز از تو خشنود شدم خدای عزوجل از تو خشنود
باد اله خشنودی خود و خشنودی مادران و پدران همه را

روزی نکردانی بمنه و کمال فضل و کمال کرمه **بسم الله**
شدن دندان مبارک پیغام بر عذر لایم که چه حکمت و ملامت آن

تا آورده اند شبی وقت خفتن
علیه وسلم از میان یاران بازگشت در حجره

رضی الله عنها در آمد و در آن روز روغن کنجد برای چراغ بنود

رضی الله عنها سوزن همسایه بخت دوست

پیراهن آورده بود و میدوخت سوزن هم در سبزه ای بالا چهار پا

خواب نمودند برو جوانی را که در آن حجره است بگو ترا از رحمت خدا
نصیبی نیست ملک دنیا را در گنجینه پیدار شد بر در آن حجره فیت
دید ملک جوانی نشست را از راه میگردید نظر جوان بر ملک دنیا افتاد
بر فور گفت ای ملک پیغام آورده گفت چگونه دانی گفت پنج
سالست تا این سخن می شنوم ملک دنیا را گفت کنه تو چیست
گفت در حال مستی طایف بر سر زدم یک دندانش شکست
امروز پنج سالست که گریه مانم آن کنه میدارم تا فردا فیت
بر من حهاگذرد ملک دنیا را گفت ای جوان بدر تو کی است
گفت بگذران قبیله است و امسال پنج آمده است ملک گفت او
را جستم پس کعبه استاده دیدم و ندانم کف دست نهاده
و سر برهنه میگفت ای برادران من نگر گریه برین خواب
ند گفتش ای پیر اگر فرزندان منی و نا دانی بتو
طایفه زرد عجب نیست بروی رحم کن و از واقعه خواب و احوال
پسش تمام عرضه کردم شفقت بفری جنبید و جانیش کرد
خشنود شد من بر جوان شادان رفتم خبرش کردم گریه لو

ان نکر دی و شکسته من بجا نیاوردی باشش تا روزی انصاف این سخن
از دندان تو شامم الغرضی چون ^{بگویند} ~~بگویند~~
در جنگ احد رفت سنی بر دندان مبارک پیغامبر علیه السلام رسید
و یک دندان مجروح گشت و بروی بی روزی بای مبارک پیغامبر علیه السلام
آماس کرده بود و با سنگ یا تش کرم کرده بر آماس نهادند و
سنگ حضرت خدای تعالی نالید و گفت ای ^{پیغمبر} ~~پیغمبر~~ تو میدانی که پیغامبر
تو از بصره نفع خود کردی آتش کرم کرده بر آماس نهادند و
فرمان شد ای سنگ تو نیز صبر کن روزی انصاف خود از
تو ^{بگویند} ~~بگویند~~ بستانی آن روز همان سنگ بر دندان مبارک رسید
مجروح ساخت اما در آن جنگ یاران خود بینی کردند و گفتند
یا رسول الله چندین جنگها کردیم گفتار از میان برداشتیم اکنون
این گفتار چه باشد که پیش ما ایستاده نتواند این سخن نیز
بسنیده حضرت پیامد فرمان شد ای محمد یاران تو صیقل
می نازند اکنون برابر ایشان جنگ گفتار بیرون شو الغرض
چنان جنگ شد که یاران هزیمت کردند و هفتاد تن از ایشان

داشته بود بخواهد علیه السلام بالا و چهار پای داشته بود
در خاطر پایی رضی الله عنهما متعالی و پیراهنی
جست که مبادا سوزن بوجو و مبارک بیغام علیه السلام بر
بیغام علیه السلام گفت جست که خاطر تو متعلق نماید
و بالا چهار پای چه میجوی گفت یا رسول الله در پیراهنی
من سوزن بود بالا چهار پای میجوی یم دی ترسم که مبادا
بر اندام مبارک من برسد بیغام علیه السلام

و ندانم مبادا
سوزن من
بر اندام مبارک من
برسد بیغام علیه السلام
و ندانم مبادا
سوزن من
بر اندام مبارک من
برسد بیغام علیه السلام
و ندانم مبادا
سوزن من
بر اندام مبارک من
برسد بیغام علیه السلام

تر و بیکت که هلاک شوم رسول علیہ السلام در آن صحرا
نظر کرد و کوهی دید گفت ای ابن مسعود در آن کوه برو
بگو که پیغامبر مرا پیش تو از حجت آب فرستاده است
کوه زبان حال گفت ای ابن مسعود از آن باز که است و قوی
ها الناس و الحجارة نازل شده است یعنی منست عزیزم اش
دو رخ مگردی و سبک از خوف خدایتعالی چندان گریسم
که دره و قطره آب در من مانده است بدین سخن
تشکیک ابن مسعود برید و نگاه کوه گفت سلام من بر خاتم
نبوت برسان بگو ای رحمت عالمیان سعادت من بود
که نظر تو بر اینست و بجای آب جان خود نثار کنم اکنون در حق
من دعا کنید تا در آن سنگها سوخته نشوم ابن مسعود باز
گفت لا تقارن کوه تمام حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
عرضه کرد پیغامبر علیہ السلام در گریه شد و مناجات کرد و

شهادت یافتند و همان سنگ از دست جمعی دندان مبارک
پیغمبر علیه السلام رسید یک دندان مجروح شد برواتی دو
دندان برواتی چهار دندان مجروح شدند پس ای عزیز وقتی
که بیک سخن پیغامبر که افضل موجودات که در ستایش
دندان خود کرد و سنگ را از بهر آسایش با درازت نش نهادند
از صعد و انصاف بستند هر گاه که با سرور او که دادم
این معامله رود من و تو یکا برایم و نظیر افعال خود باید
کرد و غم آن باید چو ز که من روزی پیش درایم که در
فرو گذار است خواهد شد و نیکو کاران در آن روز خوب
درمانده و حیران و طایران باشند ربیب سوره برادران
حضرت حبه نمی خزند ای قلب یکجا و در حساب آری
آورده اند پیغامبر علیه السلام در غزای رفته بود در این
که در این مسو درازت سنگی جای قرار بر گفت با رسول الله

برسانی نمبه و مال کرم
در آتما سخن اچه عالم

محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم و طلیم آن تا آورده اند روزی
دل پیغامبر علیه السلام بحضرت محمدیت جل جلاله خوش بودست
بمناجات برد گفت الهی منتر ابراهیم را جندان ملک و مال داد
که دنیا را ره او هفتاد هزار رسک با قلاده زرین بیرون کشید
منتر سلیمان را جندان ملک دادی که پیش از وی کسی را
نبود و پس از وی هم نباشد منتر یوسف را وعده ملک مصر
در خواب کردی و ملک مصر را نیدی عطاء ملک و ملک
هر یک پیغامبر علیه السلام بحضرت خدا تعالی عرض کرد
و گفت الهی مرا اهدا است مرا چه داری فرمان آمد جبری
آیترا داریم هیچ پیغامبری نداریم زیرا که ترا شاه انبیا
آوردندیم و بهترین امتان امت زنت و پیش از هم
چیزها نورت پیدا کردیم و در میان حیدین پیغامبران
سوکند متوکرویم اگر تو در میان نبودی هر زده هزار عالم نمی افزیدیم
و خدای خوشی را شکارا هم نمی کردیم و چون ترا بشناسد عراج

آلله ان كوه را در میان آن كوهها نشو ری پس بر موش
لذم و واجب است كه فكر كند كه ز راهجو بیغام كه مطلوب
حق تعالی است و افضل موجودات است الاضاف
ستند و كوه بی كناه چندان از خوف و وح كری
كه بقطره آب در و نما ند تو از هر متاع دنیا فانی
عقبه را فراموش كرده در قیامت ندامت خوری
كه در آن وقت سود نخواهد بود تا آورده اند كه روز
قیامت هر يك كناه كاری چندان كریه سپید برون
كرد كه اگر كشتی برانی در آب چشم هر يك بی روان
سود بعد از آن فرشتگان كویند امر را بر شما هیچ
سود نذر وجه نیک بودی كه چشم شما بعد دنیا نرسند
تا امر و زنجارت شما بودی الله جمیع مومنان و مسلمانان
را دل نرم و چشمی ترا از خوف خود روزی كنی و شكستگی و
آب چشم شكستگان مرا با هر يكی از حجتان ثانی بر آید

لطف و کرم حق و رحق امتان خود بیشتر دید گفت که حساب
است من بدست من بزه فرمان شد پس من بیان من در عهد
قیامت تا دیری مانند ما میجو ایدیم باینده کان خود جهان حساب
کنیم که برودی فارغ شوند دیگر ای محمد کافران بر عایش همت ننهادند
که دل خود را از بر گرفتند هفتده آیت در پاکی وی بتوزول کردم
اگر چه باوی اشتی کردی اما در خاطر ت یکدست که خداست
کریمت برده او بی پوشش تار و زری همان سردر که بر دهنمت نهاده
بودند برابر تو در خرماستان کوریدیم و تو ویرا گفتی بر خرما سوار
شو او چون سوار شد در آن ساعت ما با او فرمان دادیم تا
جاو از شمس نگاه او دور گردانید و نظر تو بر آن مرد افتادالت میروند
در میان ندیدی و در جهیزت شدی جبریل را بر تو فرستادیم که
که ما بعلم قدیم خود دانسته بودیم که کافران برین مرد این همت
خواهند نهاد او را بی الت آفریدیم انگاه و لتو قرار گرفت و بکر
نباشی ننزدی گفتو آمد و گفت من کنایه بزرگ کرده ام تو بر سیدی

لقاب قوسین رسانیدیم فرمان دادیم عرض هفت رستمان
وزمین بسش تو کنند و گفتیم ای حبیب دنیا و عقبه بر تو آورده
ستان با تو حساب هم نخواهیم کرد تو نیز از سر همت خود بکوشی چشم
هم نگرستی و کفایت فقر غری یعنی فقر غریبت بخردیدار هیچ
چیزی دیگر خورسند نشدی چون تو دیدار مرا اختیار کردی
از دولت دیدار زیادت حیرت با تو دیدیم و امتنان را
یک دادیم که ملک سلیمان و یوسف ملک اینسان نرسد
اگر چه سلیمان را ملک کا ینبغی کا حق دادیم امروز او
کجا و ملکش کو و یوسف اگر چه ملک رب قرانتی داشت
امروز او کجا و ملکش کو اما امتان تو ملک با وفادارند بیجا ^{رسد}
گفت اله ان ملک اینسان کیاست فرمان بشد وانی
رأیت ثم رأیت نعتی ملک کثیرا دهیم که هیچ
ملک بدان ملک نرسد که زوال نپذیرد اما فردا و قیامت
از جهت ملک دنیا سلیمان و یوسف ندانست خوردند که چرا
دنیا خواستیم که مبعوض حق و بزجور بیجا ^{رسد} بکنیم

که ایشان من پیش پیغمبر آن دیگر فصاحت نشنودن فرمان شدای محمد لطف
من هم نخواهد که پیش فصاحت نشوند دیگر موسی حاجات کرد
خداوند را بر امت محمد به معامله کنی فرمان شد چون محمد را نزولت
مست آید میان خود و خجاء و محل کنند بفرشتگان فرمان دهم تا
تمام شد امت حبیب ما کنند که یکدیگر مسامحت چگونه میکنند
پس تا کوفه باشد که من هم با ایشان مسامحت کردم و کنایان
ایشان امر زیدم دیگر مردی نزدیک پیغمبر علی سلام آمد و گفت
ای محمد مرا خبر کن که حساب امت تو بدست که باشد پیغمبر علی السلام
گفت هر چند که خواستم حساب امت من بدست من باشد
از حضرت عزت جل جلاله فرمان شد حساب امت تو من
خواهم کرد بحجرت نشنیدن این سخن آن مرد در رقص شروعید
گفت رضیت رضیت یا ران رسول الله بر سینه
به دیدی که راضی شدی گفت خدای تعالی را یک نام کریم
اگر چه قادر است بجمع آخر کریم او و شکیری خواهد کرد الهی
لطف قدیم است من بیچاره را با جمیع مومنان در آن روز

چسب آن لغت من عاشق دختر ملکی بودم و او مرد نر و یک لوری
وی منتم از مرتبت کشیدم دست راست خود بر اندام خود نهایی
نفا و کار و کشیده دست وی بریدم دست دوم بر اندام خود نهاد
باز برید و کاری نداشت یثنه با او بکلیف کردم و خواستم او را
گذشت بیرون شوم سخن آمد گفت ای نابکار کنایه عظیم کردی
و مرا میان مردگان برهنه و جنب گذاشتی اکنون ای محمد پیش تو
بشماران شده آمده ام و نمیدانم در کدام درگاه و درخ عذاب خواهد
کرد تو از روی روی کردی و گفتی زود از اینجا رو بنمایست
تو از آسمان عذاب نازل شود شکسته خاطر شده رخ به بیابان
نفا و میگفت ای طعنه مرا بنمایم از پیش خود را از تو هم برای
ان زمان بر دور که روم نظم چه کنم چه حیل سازم جویری در کنارم
جرمیل را بر تو فرستادم که بنده مرا از خود و مرا آن که مرزده او بود
دیگر ای محمد کندهاں امت تو از همه امتان بیشتر باشد
در حق امت تو گفتیم آمدند بنده رب غفور و مکریم
علیه السلام گفت خداوند حساب امت خود را از این

خوان کرم خدام خوزیم فاطمه رضی الله عنها از خواب بیدار شد نظر
بر روی حسن بن موسی کرد و میگردید و میگردید و زمانی شنید که میگردید
المومنین را از حال کربلا شنید و شنید که در آن محراب گفت این کربلاست
و شنید که از چه گفت مرا سفر قیامت پیش آمده است چون بی مادی
فرزندان یادمی آید که میگویم و چون میدانم که در حصار محصور خواهم رفت
و جمال مادر و پدر خواهم دید و میگویم سخن چند دیگر گفت و کلام بر
زبان راند جان بحق تعالی سپرد از اهل کربلا شوری خواست و می
قیامت قیام شد که عثمان با دو کار سبغیر علیه السلام مانده بود این هم رفت
انچه بن و تکفین کرد در در حصار نهاده اند یکبار امیر المومنین ابو موسی
رضی الله عنه گرفت پایم دوم امیر المومنین عثمان رضی الله عنه گرفت
هم دو سیر در پایم گرفت و سلمان پارسى نیز در مدفن حاضر شد
و نزدیک زمین شده گفت ای زمین هیچ میدانی نزد کتو کرامی آرند
فاطمه زهرا جگر کشته محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و مادر او خدیجه کبرا
و شوهر او امیر المومنین علیه کرم الله وجهه و مادر حسن و حسین و شیعیان زنان
امت مصطفی زمین گفت ای سلمان ایچ میگوئی ازین هم زیادت است

شماره اسانی گردانی مبنه و کمال کرده

در حکایت امیرالمومنین کرم الله وجهه با خاتون قیامت فاطمه
رضی الله عنها و ملازم آن تا آنکه اندر روزی هر دو نشسته
امیرالمومنین علی رضی الله عنه حکایت متربس بهمان میگردید و دختر
کار خیر میکرد و فرمود تا بجست داماد کلاهی با هفصد کوه ریخت
کنند که قیمت هر کوهی خراج مملکتی و دیگر چیزها هم برین قیاس
باید بود که زرینه و دیگر جواهر خراج شده بایستد در خاطر خاتون
جنت و قیامت گذشت که میگفت و میگفت من بدامادی پیغامبر
جهیزی نیافتم شکستگی خاطر در دل میبرد و تا روزی خاتون
قیامت و هفت جند را آرزوی زیارت روضه بر غالب
شد نزدیک روضه رفت التماس کرد که اگر زوی
جمال دیدار پاک تو جهان برفن تا یک گردانیده است همین
بجواب رفت جمال جهان آرای پدر را امروز بخواب دین که
گفت ای حکمران که پدر را امروز فرمان شده است که بغیر
فاطمه عروزه افطار میکنند زود برس که من و ما و تو با تو در

خبری نیافته ام شکل شد مامور مرا بجهت رسانیدن فرمان شد
 به سید سلیمان را طبعی از پیرایه فاطمه بدهید تا بدست گرفته بشرف با
 یونس او شرف شود این دختر همان دختر سلیمان بیغامبر است و دیگر
 چون قیامت قائم شود خلق اولین و آخرین حاضر شوند و لواء محمد علی
 الله علیه و سلم را بیاورند و در غصات قیامت نصب کنند که صفات آن
 بسیار است اینجا مختصر شد افتاد در رازی آن علم هفتاد و چهار
 ساله را هست و ز لازمها در وی بیحد او بخت که در زلزله ای قبیله
 از نور باشد در هر قبیله حوری نشسته و بر دست هر یکی برای
 و او را اند که فلان بن فلان جفت است و فلان زن سیده
 قدرت حوران در آن به آن نظر کنند بر حکم آن برات جفتان خود را
 در مقام نور آرند بعد از آن شودی فرشتگان علم بر گیرند و از
 پیش صراط بگذرانند هر کس جنبانیدن نتواند عاقل و زمامنده شوند
 فرمان ای فرشتگان بشیر خوانده ما قوت خود و در نیانداشته
 است اکنون به بینید که این علم را چگونه بر گیرد و از صراط بگذرانند
 امیر المومنین نزد یک علم شود و همچو دسته کل بر و در و درخ به بل

خلق از مدفن بازگشته امیرالمومنین علی شب حضرت بی بی فاطمه را راضی
الله عنها بخواب دید که بی بی را رضوان بهشت پیش در کف استاده
کرده است و میگوید مرا فرمان رسیست که تا آنکه امانت مردم بدهد
در دن نگذارید بی بی بخدمت امیرالمومنین گفت یا علی من سوزنی
از همایه کجبت دوختن پیراهن آورده بودم فراموش شده است
الکون بفلان محله داشته ام بشتاب بیار و بچهاران ده بیدار
سوزن را آورده بچهاران رسانید شب دیگر باز خواب دید که صدر
بهشت نشسته است حوران کرد و بدست بسته ایستاده اند بر دست
هر یکی طبقی نور بر پیراهن و کونا کون هر یک حورا هفتاد محله
زکین بردست گرفته متظر تا از که بستانند امیرالمومنین رضی الله
عنه دید و خستری طبقی بر جواهر کرده ایستاده است بر سبزه ای و طبع
عظمت تو معلوم شد که خدای تعالی ترا بکرامت بهشت رسانید
اما بوضیق جواهر گرفته ایستاده کیست گفت نمیدانی گفت چه دهم
که او را کف ندیده ام گفت تو روزی حکایت سیدان علیه السلام
میکردی که داماد خود را چنین کلاه میداد و دختر را چنین زین
و پیرایه میداد و با شد در خاطر من گذشت مگر میگوئی ندادمی بفرم

تا آورده اند باری را ملک حبش فرستاده رسول علیه السلام او را در حجره
حوضه فرستاد و گفت ای دختر عمر چیزی داری که بخورم گفت نه
گفت برو اگر در خانه پدر تو چیزی طعام موجود باشد بیا و حوضه
فی الحال بروفت پیغامبر علیه السلام حجره خالی دید باری را نزدیکی خواند
و در حجره بسته و باماده در بسته حوضه مشغول شد در اثنا و راه در خاطر
حوضه گذشت مرا و قشر پیغامبر بجهت طعام در خانه پدر فرستاده است
مگر امروز حجره خالی دیده است باماری خلوت خواهد کرد از راه باز
گشت آمد دید در حجره بسته است پیغامبر علیه السلام او از باری
حوضه شنید فی الحال در حجره بکشد و حوضه گفت ای پیغامبر خدای
امروز نوبت منست و شما باماری در بسته من خلوت کردید پیغامبر
علیه السلام پیغامبر شرمزنده شدند و حوضه را کنار گرفت و
گفت از بجز خاطر تو تا ببار بر خود حرام کردم باید که پیش بیایم عایشه
گویی از آن باز حوضه از بجز پیغامبر علیه السلام نشد موجود داشتی
هرگاه که از میان یاران بازگشتی در حجره حوضه نشد بان خوردی و در خانه
بیایم عایشه رفتی روزی غیرت بیایم عایشه جنبید که بجا باشد که هر روز

شود
هر اذ کند با و آرا فرمان شود و امیر المومنین را با علم بهم سپرد و در و بخوا
در آن وقت علم بر سر علی همچو تاج باشد و بنندگان خدا کوهران
تاج و فرمان شود ای علی پیش قاطعه حکایت و اما در بیان
میکردی اکنون ای علی نظر کن ترا چه تاج داده ایم علم محمد تاج سر تو
و بنندگان ما کوهران تاج کشته اندازی شمع زمان است پر
خود چنین باشد دیگر چون بختیان در بخت روند تاگاه نور
بیدار و بدیدان نور همه اهل بهشت دانند این نور تجلی الهی است
جله سجده اند فرمان شود ای بنندگان ما سر بردارید این نور
مانست این نور تبسم علی و قاطعه است که میان خویش
حکایت میکنند نور بهشت را نیز مغلوب ساخته است الهی
بجاست خاتون هفت جنت و محمد پیغامبر آخر الزمان و پیر
علی مرتضی و شاه زادگان و درو سیرای حسن و حسین رضوان
الله علیهم اجمعین من شکرت را با جمیع مومنان بکرامت بهشت
کردانی و از عذاب و فرخ این کردانی نمید و کرمه
در حکایت ما رب قبطیه خدمتکار پیغامبر صلی الله علیه و سلم و سلم آن

پیغامبر علیہ السلام حکم فرمان با ماریہ در رون حجره حوضه رفتہ در سبته
بیرون نمی شد و جماعت در مسجد نمی رفت یاران از بهر دیدار پیغامبر
شوق و متعاطش و مضطرب بودند امیر المومنین ابوبکر صدیق
و امیر المومنین عمر از خود گفتند از سبب دختران از دیدار پاک
مصطفی محروم ماندم عمر رضی اللہ عنہ طاقت نیاورد تبع کشیده
روایت دختران آمد و گفت چرا سختی را ندی که دل پیغامبر از
تو بچیده شد و ما از سعادت دیدارش محروم ماندم اکنون بدین
بغ سر از تن تو جدا کردیم حوضه گفت ای پدر پیغامبر یک شستن من
در شما در وقت بدین اندیشه عمر اصرار شد که اگر دختر منت اما منکوح
حضرت مصطفی است اکنون او را کشته باشم پیغامبر خشم نمود و حسی
پیغامبر را چه جواب گویم باریا تا در حجره روم دویدہ بر در حجره رسید
فی الحال جبریل فرمان آورد کہ عمر بر در حجره آمد است او را درون لطفی
و با او سخن بگوئی عمر بر در حجره ناله وزاری میکرد کہ جان من و جان مادر
و پدر من نثار قدمنو باد کہ بی جمال تو جهان تاریک و تنگ شد است

بنغامبر در حجره حفصه رود و نهاده و نان خورد یک روز بنغامبر علیه السلام
از حجره حفصه نهاده و نان خورد و بیرون شد و در حجره پایی عاتک نام
پرسید ای بنغامبر خدا شما چه خوردن آمده اید که از دهن شما بوی
تبدیل می آید گفت نهاده خوردن ام گفت نهاده پس چگونه کرد
هر آنکه چون مردم خورد بوی آید بنغامبر گفت اگر غنیمت است بعد از این
نهاده بر خود حرام کردم تا روزی پایی عاتک و حفصه هر دو نهاده
حکایت میکردند پایی عاتک گفت ای حفصه می بینی که آن زمان
رسول الله را با ما ریه آمیزش نشد حفصه گفت او را بنغامبر از جهت
من حرام کرده است و تمام قصه ما ریه گفت یک روز پایی عاتک بنغامبر را
در حجره خود پرسید یا رسول الله شما ما ریه را بر خود حرام کرده اید
فرمودند توجه دانی گفت حفصه گفت ای رسول الله گفت خبایه حفصه
بسته مرا فاش کرد و او را نیز بر خود حرام کردم بنشین این سخن
خاطر ما ریه سخت نگران شد که مراد غربت چنین روزی است که
جبرئیل فرمان رسانید که ما ریه را بر حرام کرده و هر حجره حفصه یکماه
با ما ریه خلوت کن و از حجره و نهاده بیرون میاورد و مسجد برای جماعت مقرر

ایست آورد یا ایها البنی لم تحرم ما احل الله لکم یعنی ای
محمد ما شهد بر تو جلال کردیم تو چرا بگفت عایشه حرام کردی و ما بر وجه
مسئول کردانیده ما اند که تواند که بر تو حرام گرداند بر عایشه و خصوصاً شتی
که در این است ای بر جوان ضرب الله مثلا للذین کفرو الامر فوج
وامرأة لوط كانت تحت عینین من عبادنا الصالحین یعنی فردا میت
نفع وزن لوط هر دو را در روز فرستیم و ای جفتان محمد
نباید شما معزور شوید که ما اهل عیال محمدیم اگر این معنی نفع کردی
نفع وزن لوط را نفع کردی باید که جهان سبخی بگوید که دل محمد
ما از شمار تجیده نشود انگاه پیغامبر گفت آله فرمان ماه باده تمام
بود امروز بیت نهم ماه است فرمان شد ای محمد ما فرمان دادیم ما امروز
اگر چه بیت نهم است ماه بر این که عایشه و حوضه از در ما خالی باز کردند
پیغامبر علیه السلام از حجره بیرون شد و با عایشه و حوضه اثنتی کرد و دست
راست عایشه و دست چپ حوضه و بند کرد خدای تعالی ساعتی
مستول گشتند هم یارید دست آمد هم کار فراموش شد
المنزلة لله که این هم شد و ان هم شد الخ حرمت پیغامبر معظم صلی

عمر هر چند آه و غریو میکرد پیغامبر علیه السلام در حجره نمی کشید و انگاه گفت ای
پیغامبر علی السلام عمر بچاره شکسته دل باز میکرد و فرمانش در
حجره بکشی تا عمر بیاید ولی باو سخن نموی بگویم حکم فرمان در حجره کشاند
عمر درآمد و ربای پیغامبر علیه السلام بیفتاد و تخرجه خواست
پیغامبر سخن نکرد و انگاه برخاست نزدیک دختر آمد و گفت هر چند
که گفتم پیغامبر با من سخن نکرد اکنون تو برو اگر امروز از تو خوشنود
شد فیحاه و الا سر تو از تن جدا کنم حوضه بر عایشه رفت
اگر نگاه کردیم هر دو کردیم بیات و پیش پیغامبر برویم شاید راستی و
خشنود کرد و هر دو پیش پیغامبر گریان روی حجره پیغامبر علیه السلام
آورده اند باز در انشاء راه هر دو را اتفاق افتاد که در حدیثی است
بهتر است هم بر در او حجره و زاری و بیاری کنیم هر روز بر سر حدیثی است
و میگفتند خدا یا پیغامبر تو از ما روی گردانیده تو بگویم عظیم خود تمیز
کار ما ساز اگر تو هم براند بر در که رویم و جاره کار خود از له جویم
و تو میدانی که بغیر حال پیغامبر تو نمیتوانم ماند حیرت فیل فرمان این

و به او آن نستانم مراد من حاصل کن که من شفته جمال تو کستانم
جوان گفت این سخن مگو که حاکم میبید و در کواه حاضر اند گفت حاکم
کیست و دو کواه کجا نزد جوان گفت حاکم احکم الحاکمین است و دو کواه
لما که تبیین اند اگر چه مردم کنند ایشان می نویسد و فردا قیامت بر
کردار نیکی و بدی هر یک کواهی دهند زن گفت مرا بدینها متهمان
نه ترا گذاشته اند تا آنکه مطلوب من حاصل نکنی و اگر چه برضای
من نباشی ترا هلاک گردانم و بگویم دزد است که در خانه من بد
دزدی آمده بود جوان گفت اگر چه مراد در میان اهلا مکه فضیلت
کنی افضا حی دنیا بیکرمان پیش باشد اما فضیلتی عقی و نظر
خلق اولین و آخرین خواهد بود و عذاب و خواری دنیا بعذاب
دوزخ نمی رسد که یک پخته عذاب دوزخ هزار روز دنیا
باشد زن دید که جوان رعبت نمیکند دست دراز کرد و جوان
جوان گفت و گفت این گمان نیبری که ترا لذت بگذارم تا
مقصود من حاصل نکنی جوان گفت بگذار تا بعد مجای خود را فارغ
گردانم زن درون خانه محل قدمجاری نهاد جوان در

واهل اوله بابجاركان كنهكاران شمساران را با جمع مونسان
در دنیا و آخره در رضاء خود در آرد راضی باشد و خصمان مارا از
ماراضی کردانی نموده و کمال کرده

قضیت جوانان یوسف صفتهای که در راه رضاء و حاجت
جگونه بودند و ملایم آن تا آورده اند که در عهد دولت مصطفی علیه
علیه السلام جوانی را نفقه اهل بیت او کم شد شتری را با او
کرد بجهت خرید غله در بازار رفت نظر زنی از باغچه خود
بر افتاد و لاله و شیدا او گشت کنیزک را طلب او فرستاد
را به پرس هر چه در بازار آمده و آنچه بطلبد بگوید آن چیز در خانه
بهای موجود است بدین بجهت او را بیار آن کنیزک آن جوان را رسید
آنچه او گفت کنیزک جواب گفت فلان چیز در خانه من موجود است
بسیارستان بدین بجهت جوان را طلبیده آورد عورت کنیزک را گفت
چون او درون در آید تو دروازه را قفل زنی کنیزک همچنان کرد
جوان پیش آن عورت آمد پرسید ای جوان هر چه در بازار آمده
گفت غله میخواهم انگاه آن عورت جوان را گفت شتر با غله بدهید

یعنی بگوای محمد این جوان را که چون تو در حضرت مالتقوی و رزیدی مانرا
نجات دادیم و مخج بیدار کردانیدیم تا از کار بد امان یافتی امگاه
سغافه علی السلام ایت نکور خواند و گفت در فکر غله چه مانده این
مزد نذیرت هست که برضا و خدا و رزیده در خانه خود به بر و هر که
بدرگاه خدا یتعالی صلح است و زرد او را خدای تعالی چنان
زرق رساند که او را گمان نباشد و چنین گویند که آن جوان دهیه کلپی
بود و رضی الله عنه الغرض جوان شادان نشناحق کوپان مشرب
در غله در خانه بر و عورت تا ویری منتظر جوان بود تا کی ارقدر مجای
بیرون آید طاقت نماند خود دوید در در مجای رفت جوان را در میان
نزدید بر دروازه آمد در دروازه را نیز قفل زده دید در حیوت شد
و نوحه باده زردی و طی گفت ایلع ترا چنین بندگانند که از خوف تو
جان دانی بازند و رضا و تو حاصل میکنند چنانکه این بنده نیکبخت خوب
کردار ترا دیدم اگر طحج منی تبا هکاری بسوی تو باز کرد و ندانم برای
یا بکرم نداشتنید ای بیچاره چون بخت ما بار کردی کرم ما پیش دستی
کنند زنی علی العوز بصدق دل چنان توبه کرد که یکی از خاهاکان حضرت

واستره از کیسه کشید و نظر بآسمان کرد و گفت الهی تو میدانی
که این زن مرا بجزنا گرفته است و من از خوف تو و خوف عذابی
می ترسم اکنون همین نفس خود را از میان دور کنم تا طعمه او از من
بریده شود این سخن گفت و استره بر آلت را از دهن خندید و میگرد
دزد بریده می شد جوان رو بجانب قبله کرد و گفت ایها اهل از زبان
برآمد بران زن گفتم و هر چه از دست برآمد بر نفس کردم استره کار
نمی کنند حکمت جبرست همان ساعت دیوار قد مجاور زمینان ترقید
شد و گفت جوان محمد لویان بیرون شد بر در دید ششتر بر بار غله نشسته
جوان متعجب ماند که این غله که با ششتر که بار کرده است انگاه
در خاطرش گذشت که بنجامه خدای در میان است هم از و معلوم
خواهد شد نه از ششتر گرفت و بر بنجامه بر دو تمام کیفیت عرض
کرد و پیش از آن جبرئیل آمده تمام کیفیت جوان و آن زن
گفته بود و این آیت آورد و من یتق الله یجعل له مخرجاً
و یرزقه من حیث یشاء و من ینوکل علی الله فهو
حسبه ان الله بالغ امره قد جعل الله لكل شیء قدراً

مطلوب این برایست بود از مخفی کشیده بخواندی هنوز درین
کلمات بودند که چهار از میان دو باره شد و ملاحت کنندگان
بر با غرق گشتند و این جوان بر تخت ماندان تخت را بجزیره
انداخت جزیره را در آن جزیره دختر می صاحب جمال نشسته
در نظر از وی پرسید تو کیستی و چگونه درین مقام افتاده
دختر گفت پدر من مردی سوداگر بوده است مرادوست میداشت
برابر خود در چهار سو لکر و چهار شلنگ من بر تخت افتاده ماندم
با پدرم را اینجا رسانید جوان گفت واقعه من و تو یکی است انگاه جوان
پرسید ای دختر چند روز است که اینجا افتاده گفت سه روز است
جوان پرسید درین سه هیچ جهازی در نظر تو آمده است گفت آری
جهازی در نظر من آمد خوابم تا اهل چهار را اول از کنه مانع است
بر آن بطریق ابر بر آمد چهار از نظر من غایب شد جوان و دختر هر دو
در حکایت بودند که سه چهار دیگر پیدا شد جوان خواست تا اول از
دهد پرده چون کوه بر آمد جوان را یاد آمد مراد در ریال اول زنند
نشانیده بودند که بابت مذکور هر که ملاحت کند در دنیا و آخره

دیگر جوانی در جهان آواز شنید کسیست که ده هزار دنیا و خرد تا عبوری
بیاموزم که در دنیا و آخرت او را پسندم بود اهل چهار صفت و است
دیدند هیچ کویزه و در میان ندیدند سه بار همچنین آواز شنیدند
هیچ یکی جواب نداد آن جوان کرد مال خود برآمد ده هزار دنیا دید
بخطارش آمد ده هزار دنیا درین اهل چهار صفت من دارم عجب
نباشد کم هم از من نمی طلبند علی الفور آغار کرد ای صاحب نهاده هزار
دینار دادم انرا با آواز تو نمی بازم بیاموز مرا تا چه می آموزی
نداشتند اول ده هزار دینار برتاب کن تا بیاموزم جوان
فی الحال ده هزار دینار بر یا برتاب کردند داشتند اکنون
بشنو و برخوان و من یتق الله يجعل له مخرجاً
یزقه من حیث لا یحسب و من یتوکل علی الله فهو
حسبه ان الله بالغ امره قد جعل الله لكل قدراً
جوان ایت مذکور را شب و روز ملذمت میکرد روزی
اهل چهار نزد وی آمدند ملذمت کردند که چنین کرده است
که تو کردی با آوازی مال مایه خود را بدریا برتاب کردی اگر نه

جوان گفت ان صدف ما چه کردی گفت موجود اند گفت بسیار تا تماشا
کنیم که کرمها صدف بی آب چگونه گشته باشند آورد جوان یکی را
بشکست بر مروارید یافت هماغه یک مروارید ده هزار دنیا شد
چندان مروارید دیگر از صدفها بیرون شد که عدان خدا داند مالی بی کار
و بی جدت نگاه جوان را آواز شنو اندیدند که و عدل برین بود که هر که درین
ایت مواظبت نماید او را در دنیا و آخرت پسندد و بدتر او در دنیا خندان
و دایم که عدان ازانی باشد تا در عقب چندان دهیم که دیگر از شک ببرند
پس مومن را باید که این ایت را شب و روز مواظبت و ملازمت
نماید تا در دنیا و آخرت عمر نریزاند الله عز و جل کلام عمر بن خویشین
شکسته را با جمیع مومنان بمقتضی و جهان برسانی بحسنه و کمال کرده و
گفته و کرده ناب شده مرا از مادر گذرانی بغضله و منه
در فضیلت خالد بن ولید رضی الله عنه که چندین هزار کس از دست
او بدولت ایمان مشرف شدند و ملائیم آن تا آورده اند بر خالد ولید
بن مغیره بود پیغامبر صلی الله علیه و سلم را بخانیدی روزی سخت رنج
داشت پیغامبر صلی الله علیه و سلم نظر سویی بالا کرد و گفت آه تو می بینی که ولید

اورا بسنده بود جوان چون چند کرة ایت مذکور خواند پرده از پیش ^{مخفی}
نمک کناخته آب شده رفت جوان براهل چهار بانگ ز دایان
سینک فرستادند جوان اول برای دختری دلاری بسیار داده بود
که هیچ نگرانی دل مکن که تو خواهی هر هنر ترا بر پدر برسانم و دختر بخند
صدف برای بازی جمع کرده بود جوان صدفها را نیز در کوسنه جامه او
بسته و هر دو بچهار سوار شدند و سلامت از دریا گذشتند
خانه آن سواد کرد در مصر بود جوان آن دختر را در مصر رسانید و محلی
نشاند خود در خانه پدرش رفت خبر کرد که دختر خواجیه که بجزیره
افتاده بود و پیرا بر خود آورده ام خواجیه بجزیره دوید و پیرامه
بمصاحبت جوان بر دختر خواجیه آمد دختر را کنار کرد و بر سر و رویش
بوسه میداد و تمام کیفیت مشتاقیت و محنت دریا که جوان بدینال
دخترش دیده بود می پرسید و او اگر بغایت شرمندة آن جوان
شد و گفت ای جوان تو فرزند من و این دختر تنویری بد هم بعد
چند روز استعدا کرده دختر را تیمم جوان کرد تا روزی
زن و شو بیکدیگر حکایت دریا میکردند و شکر حضرت میگفتند

خود را بیک گفت که در میان آدمیان افتادم اسب را با شکی بست و خود
از آن کوه فرو آوردم و در میان لشکر در آمد بعد زمانی منبری بپا آوردند
و نزدیک آن تختی بسیار استند و راستا جیبا کرسیها بر زمین
نهادند تا دوشاه بر تخت و معلم ترسا بر منبر و وزیر را و امرا بر کرسیها
زین نشستند انگاه معلم ترسا خواست تا ترغیب دین ایشان
کند خالد گفت آهی تو قادری بر همه چیز قدرت داری زبانی
این معلم بسته کرد آن تا بخر راه حق گیری دیگر از باطل گفتن
نمواند خدای تعالی دعایش مستجاب گردانید معلم هر چند که
خواست تا از دین ایشان سخنی گوید نتوانست بهر ارحله و
به بادشاه بر دو کوفت بدانند که محمدی در میان ما در آمده است که
از سحر او زبان می پیچید اکنون بفرستد او را بیرون که او بدید پس
در نیافت زیرا که در جامه او هفتاد پیوند داشت معلم را خبر داد
ای محمدی ترا سوگند بخزائی که تو را یکی منجوانی و محمدی که دین
او را اختیار کردی برخیز تا از چند مسلم از دین تو بر سیم خالد
رفی الله عنه فی الحال برخاست معلم ترسا آغاز کرد ای محمدی راست

رنجبه میدار و جبرئیل علیه السلام در رسید و گفت ای محمد فرمان بشنود
این زمان هر چه تو گوئی در حق ولید کنیم اما حکم ما برین رفته است
که از بست ولید پسری بیدار کنیم که نام او خالد باشد و از دست
او هفتاد هزار کس از یک شهر با پاوشاه مسلمان میشوند
چندین هزار هزار کس از شهرها دیگر پیغامبر گفت خداوند
اگر چه محمد را ولید رنجبه میدارد اکنون رنج او اختیار مشقت دنیا
بر محمد بگذرد تا آنکه پس از ولید بیدار شود الغرض چون خالد و جهان
پیدا شدند هر دو آن حاله صغیر اسلام آورده و روز بروز کارش
تر قریب شدی تا روزی پیغامبر علیه السلام با یاران بقرائی با لشکر
ابنوه بیرون شدند تا شبی در لشکر پیغامبر علیه السلام بداران کوهی
میکدشت و خواب بر خالد علیه کرد و عنان اسب از دستش رفت
راهی دیگر افتاد چون از خواب بیدار شد خود را در میان کوهها
بیدار و گفت انا الله وانا الله را چون تا سه شب از روز در کوهها
گشت هیچ کس را ندید یک صبح کوهی بزرگ بود بر آن کوه سوار
شد فرود آن کوه صحرائی دید سایه بانها و خیمها هر جنبی
زده اند تا آنجا نظر کرد کامیکردی دید شکری بر است خالد شک

مثله ان درخت چرت بگو خالده روی به باد شاه و نزد بکانش او کرد
و گفت میان معلم خود و میان ما منصف باشید و از دلایل خدا استقامت
عدول میکنند معلم شما مثل درخت طوبی در جهان میطلبد اکنون بشنویید
خداوند من در همه این مثل اظهار کرده است هم شما گوید همه در آسمان یکی
یا دو گفتند یکی گفت روشنی آن در تمام عالم است یا در بعضی محل
گفتند در تمام عالم و رقص سلاطین و کلبه مساکین می تابد خالده گفت
افزید کار این قرة دره را چنان نور داده است که جمیع جهان را
سور کرد اینده همان افزید کار قرة خود درختی در بهشت
بدانست است که مثلاً شاخهای آن بامیوه بهی بهشتی روزی
خدا هد کرده باز معلم آغاز کرد و گفت در تورات نوشته دیده ام
که هر یک بهشتی هزار مرتبه نیست خورد و بول و غایط نکنند
این عجیب می آید مثله این در جهان بنما خالده آغاز کرد و گفت این
مثله خدای در رحم زنان نهاده است چون زن حامله میکرد چهارم
ماه میگزرد و زرق میخورد و در شکم مادر هیچ شش ماه دیگر میماند
و زرق میخورد و اگر در شکم مادر بوی و غایطی کند در حال زود در

بگویند چه سخن کرد که زبانم بسته شد اگر راست گفتی اما یاقین مگر نه
از جان خود دست بشوئی خالد گفت جان ده و جانستان خداست
است و در دین ما سحر حرام است و باطل کننده او کافر چون من ترا بر
منبر ترا بده دیدم گفتم الهی این معلم دین ترا خدین هزار کس را بر
باطل ترغبت خواهد کرد تو بگویم بجز راه حق تو فایده ندهی معلم ترا
گفت سخن دین شما چون راست و سخن دین ما چون باطل باشد
ما از تو چند چیزی پرسیم اگر جواب ان بر صواب آن گفتی نیکو اما انی بفرست
و اگر نه بر باد شاه بگویم ترا هلاک کند خالد گفت ای خدایتعالی
خواهد همان خواهد شد اما هر مشکلی که داری بگو معلم ترا آغاز کرد
در تورات بنیستنه دیده ام که خدای شما را در بهشت درختی افرویده
است نام آن طیلبیست هیچ بنیستنه که شاخهای آن درخت با
میوه در خانه او نباشد و بگو معلم ترا گفت در تورات بنیستنه دیده ام
هر یک بنیستنه را خانه ده چندان از دنیا باشد این سخن در عقل کجا بنجد
زیرا به بهشتان بی شمار اند و هیچ یکی را خانه ده چند از دنیا باشد
در هر خانه بنیستنه میوه دار چگونه برسد مسلم ان درین جهان نماند
و میگویند خدای ما قدره بر همه چیز دارد اگر سخن خدای شما راست

خواجه یار زنده بیرون آید باز معلوم آغاز کرد و گفت ای پیغامبر کد هست
که جانور ویرا نصیحت کرده است و کدام زمین است که در آن محل افتاب
یکبار بیش نشافته است خالک گفت آن جانور مورچه است که بامهتر
سایمان پیغامبر علیه السلام نصیحت کرده و آن حیوان است که روزی
مهرتر سایمان پیغامبر علیه السلام با چشم و خنجر سوار می فرموده بود
مورچگان از بهر طمع از سوراخ خود بیرون آمده بودند چون شک کردند
سر قوم مورچگان نزدیک سایمان آمد و گفت ای پیغامبر خدا شک
خود را بگو تا ما را با ایمان نکنند که همان مخلوقات خدایم فردا قیامت هر که
جانور را می جان کند خشمی کند سایمان پیغامبر علیه السلام از سخن
مورچه استاده شد و با احتیاط فرمود نباید که کسی از شکرا
سریع را از آری رساند و آن زمین قور و دینل است که بر او یکبار
افتاد بیش نشافته است که چون مهتر موسی علیه السلام را فرمان
با قوم خود بیرون آید تا قدره مرا معاینه کنی حکم فرمان بیرون شد
چون بر لب رود دینل رسید قوش گفتند ای پیغامبر خدای
فرعون از پیش قصد کنای رسد ما چگونه مار و دینل بگردیم مهتر موسی
علیه السلام مناجات کرد آیه تو میدانی که مرا با قوم چه دشواری

کنده شود بمیرد قوام جهان نباشد و چون از مادر بوقت ولادت در شکم
مادر بیرون می افتد فی الحال بول و غایط میکنند و در آن ساعت ندانند
میشود ای بندگان به بنید قدرت ما را که در شکم مادر چگونه بغیر بول
و غایط میکنند داشته بودم چون بیرون آمد ملوث گشت پس بر
معلم گفت افرید کاری که چندین ماه در شکم مادر بچم را پاک و پاکیزه
داشت اگر در جنت هم بغیر بول و غایط ویرا پاک در درج عجب
بنود معلم باز آغاز کرد و گفت در تورات نوشته دیده ام آدم را
از خاک نیاچیز و فرزندانش از نطفه او آب کنده جدا کرده و هم را
بمیراند و باز زنده گردانند باز مرده که زنده شود عجب ستر شده آن در
جهان جنت خالد گفت این مثل افرید کار مادر بندگان ندارد است
چون بندگان جنت خود فرار هم آیند بعد از آن بمیضه می نهند اگر مردم
در روی نظر کنند حیات نه بنید جز آب و زردی نیست اما اظهار
قدرت پروردگار آنست چون چند روز جانوران بمیضه را زیر سینه
می نهند حوضه زنده از او بیرون میشود اگر چه مردم کل افریده اند بعد
موت در صندوق کل چند روز پوشیده شود این روز که حق تعالی

هر که بصدق دل گفت لا اله الا الله محمد رسول الله بهشت جاودان
جای اوست و خداوند هفت آسمان و زمین دوست اوست ولو
دوست خدایت بادشاه و نزدیکانش گفتند ای معلم سا
لها مرا ترغیب دین خود بگیردی امروز تو دین محمد را ختبار کردی
ما را چرا ازین نعمت و دولت محروم گردانیدی معلم گفت چرا فقیر
و اهل حال میکنند زود بگویند فی الحال بادشاه با هفتاد هزار کس
بیش خالدا ایمان آوردند بادشاه گفت ای کسی که از بهر دین
محمد جان و تن باختی بودی و از ما نترسیدی بگوشتها چگونه در اینجا
آمدی آنت حکم خدای تعالی برین رفته بود که من با پیغام بیرون
آمدا بودیم حق تعالی مرا از شکرش پیغام خدا انداخته باین
سبب شما را ایمان روزی که داند بادشاه برسد پیغام بر این
زمان بجاست گفت سه روز است که از ایشان جدا افتاده ام
پادشاه بیرون شد بان که چشم و خدمت خود بسوی پیغام
روان داشتند تا که بشرف پاپوس او مشعر شوم هرگز باز
نگشتنی نه ام چون محمد بن جبرئیل علیه السلام پیش پیغام فرود

پس آمدست فرمان شد مابرو و دنیل را فرمان داده ایم تا دو مشتق شود
و ترا با قوم راه دهد محترمی علیه السلام با قوم خود میدید که زود نیل
دو مشتق شد و راهی بدید چون بگذشتن شدند و دلدل خلجین با کمر
هر یکی شدن گرفت فرمان شد ساعتی را منت را ارباب داده کن زمانی
بایستادند فرشتگان و فرمانی شد افتاب را یک نبره وار بفر
رود نیل داشتند یک ساعت خشک شد مهر موسی علیه السلام با قوم
خود سلامت گذشتند همان روز افتاب یافته بود چون حکمت
الهی در رسید بار دیگر نראה تا بد چون معلم ترسای سوالی را
جوابی شنید سرور و افکند خالد گفت آنچه در دین اسلام
من شک داشتم جوابت با صواب گفتم این زمان من هم
با سوالی دارم جواب آن ترا باید گفتن معلم گفت بگو آن چیست
خالد گفت در تورات نیست ته دیده که بر در بهشت بهشت اند
معلم رویا به پادشاه و نزدیکش کرد و گفت ای مردمان بدانید
که این محمدی از من سوال پرستی می پرسد اکنون رضای شما
چست هر چه گفتند ادریح سوال ترا با جوابت گفت اگر یک
سوال از تویی پرسد چرا نمیکوی معلم گفت در تورات است

پیغامبر علیہ السلام رسیدند پیغامبر علیہ السلام حرکت را بنیاد
و ترغیب بسیار کردند بعد روی بخالد آوردند و گفتند و عهد خدا
با محمد آنست که چند هزار آدمی پیش خالد ایمان خواهند آورد
از ان بنی قریظ رسیدند بنی هزار کس را هنوز وعده باقی است
تا آورده اند چون وفات پیغامبر علیہ السلام قریب رسید بادشاه
نیشتر فرستاد من هم بادشاهم و نام محمد دارم و محمد اخوان
منم شمی ملک عرب ترا با شد شمی مرا تا میان ماه راحت انجامد
و اگر نه میان ما کارزار رود و بعد چند روز پیغامبر علیہ السلام وفات
یافتند خلافت باز برای امویان ابو بکر رسید خالد را فرمودند تا انتقام
ان بیاک کشند خالد پیرزن شد در شهر او رسید او و همداران
روز یکشنبه بیست اول جمادی الاخره شش هزار نفر هم از ان
شهر بیرون شدند تا معلوم خوانندگان و شنوندگان با و هر
قصه که مولف درین کتاب جمع کرده است با اخبار صحیح نیست
تا هر یک بنواب و وجهائی رسد و او را بدعا و ایمان باد آورد
آن اهل کفر را بگویم و بطف خویش اهل هدایت و توحید گردان

آمد و گفت یا بنجامین خدای صلیح میدانی خالد کجاست گفت بنجامین باز
یاران برسدند گفتند دوسه روز است که نمی آید بنجامین علیه السلام
برسید ای جبرئیل زود خبر کن مرا که واقعه خالد چیست گفت حق تعالی
فرمود خالد بتو فرستاده است ای محمد صلیح وعده مایاد داری که گفته
بودیم از ولید پسر یاسید کنیم که هفتاد هزار کس پیش او اسلام آرند
امروز آن وعده وفا شد تمام کیفیت خالد و معلم گفت و بعد از آن
گفت خالد و بابا شاه همه خلق حیرانند که بنجامین را کجا جویم تو بیک
خود را بفرست تا ایشان را پیش کرده بیاورد و بیک سبک چند روز
راه رفتی بنجامین علیه السلام از جبرئیل پرسید بیک است آن راه
خوب بیک جهان دوید که همدران روز رسید نظر خالد بر بیک افتاد
شاد شد و دو آن آمد کنارش گرفت و برسد بنجامین علیه السلام
چون اندو کجا اندنیک گفت حق تعالی جبرئیل فرستاده تا تو
کیفیت تو پیش بنجامین بگویدی اکنون مرا بنجامین فرستاده است تا
شمارا پیش کرده به بر من هر چه شاد شدند گفتند مرحبا
خوش آمدی اکنون زود خبری کن بیک پیش شد هر چه

موسیٰ بر کوه طور برآمد برکت قدش دره پای تو جمال بران کوه
تاقت ازان سره چشم زمان دنیا گشت و کرد غلین تو توبا
چشم حوربان در بهشت شود الغرض چون پیغامبر صلی الله علیه و سلم
از معراج باز گشت فرمان ای محمد نو باز میگرددی در اقطاع بهشت
خود در ای تصرف کن گفت آه هر هنوز بهشتیان در نیامده اند
قسمت بر که کنم فرمان شدن ان روز که بهشتیان در آیند قسمت
ایشان ما کنیم و امروز تو نزدیک چهار یاران و بار دیگر خواهی
خواهند گفت سید ترا سعادت ان جهان حاصل شد برای ما هم
چیزی بویانه از هر روز در بهشت قسمت ایشان کن و من زده شانی
برسان که هر شما چنین چنین قسمت کرده ام که پروردگار انرا شما
ارزانی خواهد کرد چون پیغامبر صلی الله علیه و سلم در بهشت بنام
هر یک قصر ها و جویها و حورا و غلامان و انهار و اشجار قسمت
میکردند و زده پیغامبر حوری آمد انرا بنام بلال نامزد کرد و چون گشته
آمد و گفت یا پیغامبر صلی الله علیه و سلم شما منصف شوید ~~و~~
اخیرت بهشت دارد و من از عفو انی نسبت بروز روشن دارم

و بزمیت یار خالد ولید رضی الله عنه جمله مومنان را بر معرفت و توفیق
حیدر آراسته و مستقیم داری بمنه و کمال کرده
در فضیلت بلال و هلال و بادشاهی از اقبالیم عرب تا
آورده اند چون پیغامبر صلی الله علیه و سلم در شب معراج
بر عرش برآمد در خاطر مبارکش گذشت بر دارم موسی
بکوه طور برآمده نعلین برپای داشت فرشتگان گفتند نعلین
دور کن پس ای محمد تا ترا نگفته اند ادب نگاه دار نعلین بیرون
کن خواست تا بیرون کردند فرمان در رسید ای محمد اندیشه
خاطرت معلوم گشته است با نخواستیم که نعلین بکشی اگر
موسی بکشد نعلین فرمودیم تا گرد کوه طور برپایش رسد
اما ای محمد از آن باز که عرش افریده ایم از جنتش قرار نذر و
چون سعادت قدمت برورد قرار گیر زانویان با نعلین
برو برای تا قرار گیر و ما فایم تا گرد نعلین تو جمع کنند و تسلیم
حوران کنند ایشان سر مه خویش نه تا از برکت خاک
قدمت خاک چشم ایشان زیادت شود ای محمد اگر قدم

بنجامین صلی الله علیه و سلم در مسجدنا جمیع صحابه نشستند و گفتند
ای یاران بدانید این زمان نزدیک کسی خواهد آمد که بعثت مشتاق
اوست یازم از مسجد بیرون شدند تا استقبال کند بنجامین صلی الله
علیه و سلم فرمودند گویا میروید که مردان خدای را کم شناسند یاران
نشستند و بجانب در مسجد میدیدند که مردی سیاهی و چشم سویی هوا
دوخته بنداشت رسول صلی الله علیه و سلم تعظیم بنشاند و سویی چشمش
میدید که از غایت کرسنج در چشم خانه میگذشت بنجامین صلی الله علیه و سلم
گفت چیزی تناول میکنی تا بیازم گفت ای بنجامین خدا کی من بدرگاه
خدا نیاید تا مرا گردم که جز بشفاف ملاقات شما شرف شوند
سه روز متواتر روزه دارم انگاه بنجامین صلی الله علیه و سلم فرمود چون سه
بگذرد وقت افطار محمد را بدعا یاداری گفت بدعایم ترا حاجت
نست اما خدا نم ناسه روز حیات وفا خواهد کرد باینه ان مقدار گفت
باز گشت بعد سه روز صبر بیل رسید و گفت و بشتاب باز گشت
رسول صلی الله علیه و سلم بر سیدای صبر بیل این شتاب هبت گفت ما
رسول الله فرماست ان خبر محمد برسان و سر بالین طلال رو بر شکار

پیغامبر صلی الله علیه وسلم گفت ای حور اگر چه تو خود را نخستین در خوان
وروز میکنی بلال من بیشک سیاه از فردا در دو سیاهی او تباریکی شب
ماند آخرت شنیده که روز خلیفه سنی است و شب خلیفه روز و
شب را زنیاد وستان حقست محمد بن میان فرمان شایسته
اکنون باین حور هیچ سخن مگو از صحبت بلال من باین سخی نجوم
فرمان شندای حور تو با جمیع حور در بهشت بی حال افزیده شده
فردا قیامت هر یکی را نکته از سیاهی بلال بر رخسان کشیم
تا بیکت آن سیاهی هر روز جمال شان زیادت کرد و دیگر پیغامبر
صلی الله علیه وسلم فرمود چون بمرآج رفتم آوردند با کتافان شنید
متجرب شد گفت آله و عده تو برین بود که پیش از محمد در بهشت
کیس نزد کیت که پیش آمده است از من فرمان شد خادم
سرای تو بلال است که پیش از آن در بهشت تا نکند و بگوید
بعده در دنیا موزنان گویند زهی منزله او که موزنی بهشت بیام است
فردا قیامت بگو موزنان زیر سایه علم او باشند و دیگر همان عالم
مغیره بود بشرف ایامان مشرف شدند و او را مردمان کم داشتند و

ستوران افتاده است پیغامبر صلی الله علیه وسلم باصحابه نزویک با یکاه ستوران
رفتند و دیدند که هلال نزدیک ستوران در سر کین افتاده است پیغامبر صلی الله
علیه وسلم و غیره خبر نیل سر هلال بکنار خود در شتر تکیهش را می کند پیغامبر
صلی الله علیه وسلم گفت هلال را من غسل بدم امیر المؤمنین عمر هر چند که
گفت یا رسول الله من غسل بدم پیغامبر صلی الله علیه وسلم گفت شستن
کار محمد است زیرا که او هم غریب محمد هم غریب پیغامبر صلی الله علیه وسلم
غسل دهنده او و یاران آب ریختند الموضع بعد غسل بخانه ازه کرده بکورتان
بروز چون بلجدرش فرود آوردند پیغامبر صلی الله علیه وسلم جان طردش درین
تیمم فکر و دنیا را آن گفتند یا رسول الله شما کورتان را مقام عبرت
فرمودند این خنجر از بصره است پیغامبر صلی الله علیه وسلم گفت چون تخته
طردش می پوشیدند و دود را از بخت آمدند بدست یک شراب بخت و بدست
دوم طار بخت یکجا می کردند آمده است طعام من بدو می خورد و دوم میگوید
نشنیده آمده است شراب من بدو میگوید یا رسول الله اول عقد من با او
بخواند و دوم میگوید اول عقد من بخواند هلال میگوید لا اُریدُ اِلَّا هُوَ یَعْنِی
پیغامبر شما را تا اول دیدار خدا نه بنیم و بگوی خود را از ایشان میگردانند

کبر و مکس را بی کن تا آنکه محمد بر سر او برسد و پیغمبر صلی الله علیه و سلم
برسیدند و او را کجا جویم گفت او غلام مغیره بود و در خانه او باشد
پیغمبر صلی الله علیه و سلم روی بیار آن کرد و گفت ای پسران بهشت
مشتاق هلال است و او وفات یافت اکنون بیایند تا تجویز
و تکفین او کنیم رسول صلی الله علیه و سلم بر در مغیره رفت زینش
مغیره متغیر گشت و گفت در خانه من چمن کار داری که آمده گفت
من بر تو نیامده ام اما بگو در خانه تو که مرده است برو آمده ام گفت اهل
خانه من سلامت اند چک نه مرده است از کجا میگوی پیغمبر صلی الله
علیه و سلم گفت من از خود نیامده ام پروردگار من هرگز دروغ نگوید
مغیره درون خانه رفت و باز آمد و گفت هم سلامت اند بیرون آمد
تا سخن پیغمبر صلی الله علیه و سلم را دروغ کند غلام از بیرون بر آورد
که نگاهبان ستوران وفات یافت خبر گفت ای پسران بهشت
من سلامت اند مگر غلامی کمینه نگاهبان ستوران وفات یافته است
پیغمبر صلی الله علیه و سلم گفت اگر چه نزدیک کمینه بود اما در حقیقت
خدای غریب و مقرب بود گفت تو را بی خبر او نزدیک کردی

فهر خود گشته غصه کردن بر یکی صفت مومنان است جمله یاران خاوش
مانند و باز آن مرد دامن برداشت در مسجد بول کردن گرفت یاران
گفتند بیدار مسجد تمام بلبید کرده پیغامبر صلی الله علیه و سلم گفت
برداشتن قدری گل باک کرد و اما خرابی دل سنده خدای محمد روان دارند
چون این مرد از پیغامبر صلی الله علیه و سلم دو کت چپین شنید با خود
گفت از این چپین روی هرگز دعوی دروغ نیاید انگاه گفت ای محمد
هر که در دین تو در آید او را چه باشد پیغامبر صلی الله علیه و سلم گفت خدای
تعالی بهشت بر نعمت روزی او کرد و اندک گفت ای محمد من با و شاه بوم
هم جز از نعمت نعیم داشتم ازین ها حاجت ندارم پیغامبر صلی الله
علیه و سلم دید که رغبت به بهشت نمیکند انگاه پیغامبر صلی الله علیه و سلم
گفت هر که دین من از تنیارسند خدای تعالی او را در زندانی دوزخ
اندازد و عذابش چنین و چنان باشد گفت ای محمد اگر خدای تعالی
خواهد زندان را عذاب کند قوت هم خواهد داشت و قصه من دراز
میش پیغامبر صلی الله علیه و سلم دید که نه رغبت بر بهشت و لا دوزخیم

این منبسم از طهر این بود چون پیغامبر صلی الله علیه و سلم مراتب
و معالمت آمدت خود جنای دیدش دان باز گشت دیگر چون پیغامبر
صلی الله علیه و سلم بشرف پیغامبری مشرف به جوش گشت
و کوس مراتب پیغامبری او در هفت آسمان و زمین کوفته
علم اسلام او بر جهانیان تابان گشت پادشاهی از اقالیم
ترک شاهانند او در جامه زبکین زنده در بر خود عید آمد از یکی
برسید مجرای سوره پیغامبری میکند کجاست گفت در مجرای ایران
شسته و اخبار بر و زنگار با ایشان میگوید این پادشاه در
و انجیل نبشته دیده خوانده بود در خاطر گذرا شده که در توریت
و انجیل نبشته داریم که او رحمت عالمیان باشد و خلق او را در
باشد اکنون هم از خلقتش بیایم که چگونه است خود را چون
ساخت در مسجد درآمد هر چه از زبانش بیرون آمد ^{پیغامبر} بر آن
و یارانش را گفت رخساره ایشان خشک شد و گشتند که بخوانند
پیغامبر صلی الله علیه و سلم گفت بخوانیم که این بخون ما را بر بخوانند
زیرا هر چه درید گفتن بر بخند که کارش از حکم گذرشته باشد و مضبوط

بعید حضرت دیدار تو مقصودی ندارم مگر سجد بود که جان بحق بقا
سپرد چون بخدمتش داشتند بیغایر صلی الله علیه و سلم
نسیم کرداران گفتند یا رسول الله در محل عبرت شدیم
گماست گفت ای محمد یا ران چون و برادر خود داشتند و می
که هر دو دست بید قدرت خدا تعالی در حدش پیدا شد
و از بکار گرفت و معذرت بسیار میکرد و میگفت ای بلند
همت بجز دیدار با هیچ چیز نمیروا حتی بخت بلند
همت آن که من بچاره شکسته را با جمیع مومنان جهان
همتی بخش که از تو هم ترا خواهم بخت و کمال کرده
در نصیحت خواجہ لقمان حکیم با صبر
خود و ملایم آن که خواجہ در کتاب دید
هر که تو اید بسیار طمع کند قرض حسنه و هدر برده
در قرض حسنه هزل و نیک و در سخاوت ده نیک است

از روزی که گاه پیغامبر صلی الله علیه وسلم فرمودند مطلب صحابہ داری کہ
گفت ای محمد من بیک شرط مسلمان شوم کنون خط ضمانت
تویدار پروردگار بدی کہ فرود روزی من گردانند پیغامبر صلی الله علیه وسلم
گفت محمد کی تواند کہ ضمان دیدار پروردگار شود همان ساعت حیرت
عده سلام خط ضمانت بر هر یکه ثبت شد کہ آورد و گفت فرمان
می شود ما کبرم خود بیک قدرت خویش این خط ضمانت تویدار
دست اعرابی پیغامبر صلی الله علیه وسلم بردست اعرابی
داد اعرابی بغایت شکر و گفت ای بهترین جهانیاں رفد
کلمہ بگو تا در دین تو در ایم پیغامبر صلی الله علیه وسلم گفت بگو
لا اله الا الله محمد رسول الله اعرابی فی الحال گفت و
شرف ایمان مشرف شد انگاه گفت ای پیغامبر خدا
شکرانه حضرت محمدیت و کائنات کندرم پیغامبر صلی الله علیه وسلم
اورا ترغیب میکرد و او دو کائنات میبندارد و بعد از او
سجده کرد و گفت خداوند قادر مقتود من بر آوردی انوار

در خاطر شیت بد کرد و بر در خانه خوابید چشمه آب روان بود
در آن میگذشت پایش لغزید غوطه خورد از هیبت مال
از دست رها کرد خوابید در آن چشمه وضو میکرد
ان مال پیش آمد در مال خود را نشان یافت مال را
در خانه برد و باز خاطر خراب پیش آمد گفت ای
یکیز از تنگه دیگر بدید و او این سر نیست
حالم کرد روان شد در شهر خود رسید بعد چند سه چند
مال شد همچنان پیش لقمان آورد و یکیز از تنگه
شد گفت چرا کفست ما را رسیده است
باز از مال بسیار بست و شهری که از شهر
دور بود رفته ماند تا روزی که بر سر خود را گفت
چندین مال من در دمه غلامان و در تنگه غلامان شهر بود
بیار اما باید که چهار نصیحت بدر نگاه داری یکی آنکه چون از شهر
بیرون آیی صحبت با مرد صالح و پیر کنی و هر چه او بگوید همان کنی

بدین نیت همه کس را قرض حسنه داد و مردمان از

شهر با برخواجهم رسیدندی . . . اندیشه

کرد که مردی بغیر ضمان و تا کید قرض می دهد از روی
بستانم اگر خوش آید بدهم و اگر نه بغیر ضمان چگونه بستانم

آن مرد بر . . . آمد و گفت ای . . . من مردی

مالم تلف شدن و جز دیگر غیب دارم

از روی خط قرض بستاند و مبلغ مال او را

داد آن مرد مالی استند و در خاطر نیت کرد

که باز بدهم مرغی از هوا پیدا شد و مال از روی بر بود

و بالاد سقف . . . نشسته زمان همه انداخت

و خود به پرید . . . مال خود کرد آورد باز پشیمان شده

آمد و گفت ای . . . هزار تنگه دیگر حاجت دارم

خواجهم هزار تنگه دیگر از مال سوداگر داد و روان کرد و بار

که آنچه بگویم از آن عدول نکنی زیرا درخت بنشین و زمانی بگفته
پیرو خواب رفتند و در آن درخت ماری بود از بچه محرد که بوی آدمی آورد
رسید از درخت فرود آمد خواست تا جوانز بکزد باری بیدار بود
مار را بگشت جوان چون بیدار شد ماری مرون نزدیکی داشت و بد نظر
سوی پیر کرد و گفت واقعه چیست گفت این مار قصد تو کرده بود
من گشتم اما سرش بریده در کینه کن که پیش نه کار خواهد آمد پس
همچنان کرد و از آنجا روان شدند در شهر

رسیدند به شهر و رات شب سخت بسیار معذرت
و بنقاش جاپوشی کردن گرفت و تمام روز مهمان داشت چون
شب شد پسر گفت برای شما مقامی مروح نزدیکی
راست کرده ام محل خوابگاه شما نشست دست پسر و بگرفت
و همانجا برد و گفت شما هر دو تن شب اینجا باشید فردا صبح
شما خواهد کرد و هر شبی اینجا باشید و یا آمدی آنچه یا فانی بگوید
گفت ای جوانی سوداگر بدین بهانه میخواهد که ما را تلف کرد اند تو
اگر بگو زانی درین محل ایستاده شو تا ما صبح بگردیم بیایم سوداگر

وزاران عدول و تجاوز نكني و دم انكه زير درختي خواب نكني
سيوم انكه با ان سوده مخالفت نكني و گفت او قبول نكني
و هر جا كه او بگويده همان خواب كني چهارم انكه اگر زني صاحب
جمال ترا بخود فريفته كرده اند فريفته نشوي ز شهار او را نخواهي
سود و بر سر خود در اين بخت كرده بر سر بخت
سپرد و روان كرد بر خواه از شهر بيرون شد
هردي خوش تقاضا بر صالح از بيش ملاقات شد
گفت اي جوان كجا ميروي گفت در فدان شهر
بپر گفتم من هم همدان شهر خواهم رفت جوان گفت
زني دولت كه همراه قدمتو باشم هر دو روان شدند
چند فرسنگ رفته بودند كه اقباب سخت شد
درختي سايه دار بيش آمد بپر گفت اي جوان بپر
اين درخت ساعتی قرار بگره تا من راه رفتن
توانم جوان از اين بخت بپر ياد آمد باز گفت كه بپر گفته بود

ای جوان چه حالت که کرد من نمیکردی و سبت میدی جوان پیش
به تمام تقریر زن گفت پیر گفت ای جوان او را بگو یک
شرط با تو نزدیک کنم که عود سوزی زیر اندام نهانی خود نهی
و من چیزی بران اندازم و تو دود آن بتانی زن گفت سطلست
جوان بخدمت پیر گفت پیر فرمود جوان او عود سوزید و من خود
نمد آن سر مار از کسید کشید بران نهی و حاضر باشی ایچه از اندام
او بیرون آید از آنکشی جوان همچنان کرد و در شکم آن عورت
ماری بود هر قدر که به بحال او فریفت شدی با او عقد کردی چون

مردی به تمام مال او بدل مهر خود کرد و کردی بدین طریق آن زنا
مال کثیر جمع شده بود الغرض چون دود سر مار بر دماغ آن مار
رسید بنورید که در مقام من ماری دیگر چه کند طرف بیرون
حمله زد پیر گفت پیوسته بودی الحال مار را بکش زن
زن در حیرت شد که این چه بد و در شکم من جای گرفته بود و گفت
ای جوان من بیچاره را بگو یک قبول کن و تمام مال من از آن تست
که مرا از اینچنین بلا رها کنی مال چه باشد جان و تن فدایتو باد جوان
وسبت آن زن بگرفت و نزدیک پیر آورد و هر دو در قدم پیر سر نهانند

ها بجا بیاستاد و هر دو رفتند بر بلند ری سوار شده دیدن گرفتند یکدیگر
منتظر بودند تا کی ایشان بیایند من باز کردم ناگاه موجی آمد و در آنجا
برد و غرق گردانید و ایشان سلامت ماندند و عکایت مکرر و در شهر
مشهور شد و مردمان کو اهی دادند که تمام مال این سرور را ببردند
و او را هیچ دارش نماند محض کرده تمام مال تسلیم سپردند و گردان
شهر زنانی صاحب جمال بودند یکی زنی صاحب جمال نفی بر سر
فرستاد پس نظر سدی پیر کرد تا به فرماید برو در یاب تابه
فرماید جوان نزدیک آن زن رفت در نظر جمال زن سخت زیبا
نمود و اله و شیر او شد زن اغار کرد ای جوان درین شهر جمال
من هیچ زنی نمی رسد و مال هم چندان دارم که هیچ کس نداند
بد اگر مرا بخواجه بکنه باشد پسر خواهر را نصحت بدریاوش آمدند
اندیش که کنان نزدیک پیر رشت تمام کتیفت زن پیش او
عرضه کرد پیر گفت هیچ اندیشه مکن برو و او را بخواجه جوان نشا
شد و بگفت پیر با او عقد بست پیر گفت ای جوان تا آنکه من
نگویم گردانی زن نکردی و شب جانب او بشت داد و بخسبی
جوان بگفت پیر هر شبی بشت داد و بخسبی تا من را طاق نماز گفت

من بریده شود چون حالت فرزند و شوار دید بر مادرش گفت
هفتاد و سال بنابر آنجدای پرستید ایام امروز برویم شفا
کار فرزند اگر مکن شاید صحت شود رفت پیش هر بیتی مسجد
از بی و گفتی هفتاد و سال شمارا مسجد کردم امروز حاجت شفا
فرزند مرخص آمده ام از هیچ بیتی جواب نمی آید پشیمان و تکران
شده رخ نجانه آورد درون شهر دید در خاطرش
گذشت که نام خدای مسلمان خدای آسمان را درین مقام ندیدی

و همه عالم بخوانم در در مسجد و در مسجد نهاد و گفت
شنیده ام که در لطف تو همه باز است من از بهر آستی
آمده ام و فرزند مرخص نزدیک بموت رسیده است ای خدا
شفا عاجله بخش از عالم غیب ندا شنید برو فرزند ترا صحت دادیم
از شمعندگی سرفرو را قلند می گفت ای نفس ندیدی لطفش
بی الحال حاجت فرمود و درین میان بشرش سر از بالین برداشت
از مادر پرسید پدرم کجاست مادر گفت از جهت شفا یتو برتوان
رفته است پدر گفت ای مادر اگر می بهر حال عاجز است چون مرض

پیر گفت ای جوان چندین نیکی و حق تو کردم که از مادر دخت امان
یافتی و از مکر یحیی و چندین زن خوش لغاو یافتی با مال
کثیر اکنون مرا چه میدهی جوان دست زن بگرفت و از خانه خلاصه
شد و گفت بغیر این عورت همه از آن تو و من غلام این کنیز
که هر دو را بملوکی قبول فرماید پیر تبسم کرد و گفت من مال
چه خواهم کرد دلتو نمی آزمودم بعد از آن گفت چون در شهر خود
بروی سلام من بر پدر خود برسانی و بگوئی مرا خوش
ملاقات شده بود آنکلی بحرمت تو **عَلَيْهِ السَّلَام** حمله
حاجتمندان که بر گاه تو حاجت دارند و حاجت من بیچاره
بکریم عظیم خود بر آورده گردانی بمنده و کمال کرده و فضل

و سلام آن تا آورده اند کافری هفتاد سال در پستی پستی
گذرانیده بود پسری جوان داشت او را زحمت مسی
شد از سفت پیری بر روی پدر دیدی و زار زار بگریستی
و گفتی ای فرزند من این ندانسته بودم که شاخ جوانی تو پیش از

رسانیدند ای زلیخا چون تو از حضرت یحسانه ماندی از فراق یوسف
جوانی بیاد دادی و بینای چشم تو رفت و هم مملکت مصرفت
هم بدین شکستگی فرمان بری و ^{علیه السلام} شکست که ای
بخت که سوخته محبت خود را از ^{علیه السلام} باز پرس
نمیکنی بکی او را در یاب که اکنون در محبت تو چگونه است ^{علیه السلام}
^{علیه السلام} ^{علیه السلام} ندانم ندانم که فردا سوار خواهم شد این ندا
بگوش زلیخا رسید بر کنیز که خود گفت اگر چه چشم من فراق
رفته است ^{علیه السلام} فردا باری خوبی بدست من برده تا
بر سر زلف او استاده شوم اگر من نه بیم باری او مرا دیده ^{شفقت}
کند که همان آواز شده شیدا کوی نیست فردا که سواری
شد مجین کرد ^{علیه السلام} را خبر کردند که
زلیخا استاده است فرمودند هر فوجی که ^{علیه السلام} او بگذرد
باید که از روی برسد که یوسف تو میان ما هست باین هر که
بر سیدی جواب دادی که میان شما نیست تا فوج یوسف
رسید نظر یوسف بر ^{علیه السلام} افتاد و اسب نژادیکه او آورد

شود عاقر تر میشود و تیان ساخته آدمی عاقر اند پس ساخته خود را
حکونه صحت توانند داد و مرا فرید کار جهان جهانیان صحت ما و این
بگفت و برخاست رخ نجانه آورد و پدر را نیافت باز گشت می آمد
دید پدر در صحن مسجد بود سر بجهنمه داده شکستگی میکند بر
بشتر نشد و گفت ای پدر در بابی را مگذاری که بیک التماس
تو مرا صحت بخشید چون بدر بر اسد دست دید شرمند
تر گشت انگاه گفت ای خالق من هفتاد سال از تو بیگانه

نمودم و در این مدت در میان من و تو خدای بی گناه
علاوة هفتاد سال را در میان نزدی فی الحال اجابت
فرمود پس زوایا بر من که از حجو تو خدای بیگانه باشم در
زمان با فرزند بهم آیدان آورد و دیگر چون زنجار دید به مشرف
علیه السلام بعد هشتاد سال بر پدر رسید با خود گفت
که فراق جمال یوسف مرا رسید و فراق فرقت است او پدر
رسید چون من از خدای بیگانه بودم و محتر یوسف بیگانه بود هم
چشم که بگریه فراق یوسف زبتم بود و پدر را و شوهر و فرزندان

فردا قیامت مومنان را فرمان شود بر بل صراط بگذرد چون بگذرند
 آتش دوزخ در کار شود فرمان در رسیدای بندگان هیچ مترسید
 دوزخ آتش عشق تا که در دل شمع داشتند اید پیرون رنید فی الحال از سینه
 هر مومنی شراره آتش محبت الهی جدا کرد و نظر آتش دوزخ بر آن
 سینه مومن افتد فرسنگ زمین گریزد و زبان حال گوید ای مومنان
 زود بگذرید که نباید که آتش شعله را تا خیز گرداند که من از بهر دشمنان و
 کفار آفریده شده ام مومنان گویند بکی بنکر که سالها این آتش
 در سینه داشته ایم و تو یک عبت تحمل آتش مانمی آری
 ای مومنان! مومنان! مومنان!

جمله زمین و آنچه مخلوقات دروست پیش آسمان اول همچو حلقه
 در بیابان دریا و آسمان دوم پیش آسمان سوم و آسمان چهارم
 پیش آسمان پنجم و آسمان ششم پیش آسمان هفتم و آسمان هفتم
 چون حلقه در بیابان باشد و این هفت آسمان و دنیا پیش کرسی
 چون حلقه در بیابان دنیا باشد و همچنین آسمان و زمین و کرسی
 پیش عرش عظیم چون حلقه در بیابان دنیا باشد همچنین آسمان

وگفت هیچ دانی که یوسف تو کجاست گفت یوسف منم
تویی گفت از کجا دانی که من یوسف ام گفت هر فوجی که
تو دیک من آمدی آواز اسب سم تو در دل من برآمد و آواز
دیگر بر زمین آمدی دانستم که یوسف من هم تویی
را خبر کردند که ایستاده است رطافت
نماند آغاز کرد هنوز از من بپنجواهی جوانی که داشتی بر باد داد
و چشمت بیافزید و هر غنوی ضعیف گشته و آتش محبت
تو فروخته شده ز اینجا گفت ای یوسف تا زیانه خویش
بردست من بده یوسف سر تا زیانه بدستش داد
ز اینجا گفت ای آتش سنی من که محبت یوسف افروخته
شماره بیرون زن خودی از دهنش جدا شد و سر تا زیانه
گرفت در زبانش آتش بخوب جابک رسید
جابک از دست پرتاب کردند اینجا گفت مراد رجب خود
ملافت میکردی اما در محبت مرآت اب نیاوردی مرا نکیر که خون
آتش محبت ترا سالها در سینه داشتم ای عزیز هم چنین

در کورستان درای از کوری که بوی محبت آید بر آنکه تربیت محبوب
و تهاست ازین سخن گریه مجنون زیادت کنند و در دل
گذرانند ای مجنون سالها در محبت او خود را سوختی اما کمال
عشق آن بود که از دختر مجنون گریه کنان رخ بکورستان
نهاد و در کورستان درآمد بومی کنان از هر کوری گذشتی
تا گذشت بر سر کوریللی شد بوی در شام مجنون
رسید تربیت را کنار گرفت دی چند بر آورد و جان بجای
تو سپردت خواهم زیستن بنو تنی بی جان چکار اید
محالست این گریه بلی دی مجنون بیاساید علی محرم
عاشقان دیدار پاک تو که دولت ایمان دیدار خود من بچاره
را با هر یک مومن و نیکو کردانی بمنه و کمال گریه و فضل
باب هم در حکایت سلطان زمر و هم
رحمة الله علیه و علیه السلام آن تا آورده اند چون سلطان پیریم
مملکت شاهی ترک کرده زنده در بر کرد بطلب مولی بیرون

وزمین و کرسی و لوح و قلم و عرش و پیش از مومن همجو حلقه در بیابان
باشد دیگر ای مومن اگر دلتو محبت عشق و تقی تعالی بنودی هر روز
بصد نشست بار بنظر عنایت خود ندیدی و ترا مخصوص بدار نکردی
و ترا دوست بخواندی غلطی که عشق بنوی و غم عشق بنوی
جذبین سخن نگر که گفتی و که شنودی اما ای مومن تو قدر خود نمیدانی
باش تا فردا قیامت قدر خود بدانی بیت باز سبید روضه
انسی چه فایده اندر طلب جو مال بریده کیو تری در به جون لیلی
در جهان مانند خبر بچگون رسید بجز در شنیدن خبر همچو پیران
رخ شهر لیلی کرد چون بشهر لیلی رسید ستاری چند بکند
بازی میکردند از ایشان پرسید حاج میرانی لیلی مرا کجا دانی
گروه اند دختری از میان ایشان چرا بر داری چنین سالها
غوغا و محبت و عشق لیلی در جهان انداخته اما این زمان نیکو
دانشتم که کمال محبت در تو بنود که اگر ترا عشق کامل بودی هرگز
تدبیر دوست خود را از دیگران نمی پرسیدی همچون راز ز کفایت
او در عبرت شد باز دختر گفت در سوراخ فکرنت چه مانده

سیدی میزدند سلطان می چندید خلیفه گفت اورا سیل میزدند
ترا خنده چست گفت این بیچاره بفرمان تو چست جوی دنیا
میکرد و من در چست و جوی پروردگار کا خود بودم آخر مرا در طلب
موی حلوا میدهند و اورا سیل میزدند خلیفه گفت چیزی تا فرود
در حق شما چرا کستاجی کرد جزای خود یافت انگاه خلیفه گفت
این حلوا بخور سلطان نظر کرد که حلوا پالوده است گفت نخورم
گفت چرا گفت از دو حال خالی نرسد یا پالوده است
یا آلوده گفت چگونه گفت اگر کباب و انگ از ناوچه در رو افتاده است
آلوده است و یا انگ از روچه جداست پالوده است و پرست کن
ازین لذت دنیا دل بر گرفته ام خلیفه گفت ترا ازین تمت که گرفته اند
اما من میدهم چندگاه پیش من بایستی گفت بیک شرط با تو باشم
گفت بکدام شرط گفت اگر من بر قوم تو دوست دارم تو هم
بر من چه کنی پیش خلیفه تیغ افتاده بود دست تیغ بردو گفت
بدین تیغ سروازن جدا کردام گفت ای خلیفه هنوز کنا تو نکردم
هم تیغ بر من جدا میکردانی پس نصحت تو چگونه تو ام با من صحبت

آمد مئی در راه خدای بود شبی نزول ایشان در شهر هارون شد
شد امیر عیس میبخت در دلم وی افتاد بهجت دزدی او را
گرفتند و میگفتند در نیم شب نکر و مکر دزد و این کیفیت پیش
خلیفه گذشت خلیفه با این پیش خود طلبید خلیفه
طعام خورده بود شیرینی حلوا بالون میخورد و سر بالا کرد و نظر حال
کرد و در خاطرش گذشت از چنین روی حکومه
دزدی آید باز اندیشه کردم از اقامت این حجت شد
باری تفحص کنم انگاه خلیفه نظر سوی ~~شمار~~ کرد و گفت
مکر و دزدی و اگر نه بنم شب هر چه بیرون آید
گفت در طلب موی بیرون آمده بودم که گزینم ار آمدم عیس را
طاقت نماند پس قفای ~~شمار~~ سپید زد و گفت
خلیفه از تو چیزی می پرسد تو چیزی جواب میدی خلیفه
بر عیس غضب شد که ترا که فرمود بود که ویرا بزی انگاه
خلیفه فرمود تا ویرا بدله سپید ده سیل بزنند امیر عیس را

خود مجاد که کرد که این چه گمان فاسد است که بر خودی بری باش
عبرت خود هم از ایشان گیری دوم روز سلطان از قافله
جدا شدند و میرفت خلقی فوج می رسیدند تا فوجی از سلطان
پرسیدای بنده هیچ خبر از سلطان ابراهیم نداری که چند
دور است سلطان گفت حکایت او بمی پرستی که او سر
کوزان کار خود است گفتند ما از نوشتن او اخبار او پرسیدیم
و تو اهانت او میکنی این میگفتند و چندان مشت و چاک زدند
که بیوشی شد و ایشان باز گشتند سلطان هوش باز آمد
با خود گفت دی روز در بزرگی تو بود و قدرت ان بجان
در تو امروز بیدار شد که هم در نظر اهل بمن خوار گشتی و ایشان
نرا شنیدند که سلطان عثمان بود که رخا نیدند الغرض
تا روزی گذشت در بازار می که مملکت تمامی ترک کرده
بود گاه گاهی دل طرف حرام و انجیر کشیدی چون عمر دورا
دید و پیش بخت مایل شد بر فروشند رفت و گفت
نعلین کهنه من بستان و یک دوا انجیر و فرمان بده گفت

چرا بنامشم اگر نه ارکناه کنم چون بگویم ای مولی بنده ام او
ملطف گوید بخشیدم خلیفه گفت از بس برین خواهی ماند
گفت نه خلیفه گنت ازین چیزی قبول کن گفت اگر در خرینه
مولی چیزی کمی بیاورم قبول کنم خلیفه گفت ای بلند همت و خوش
لقا مرا بگو تو کیستی گفت من پادشاه باجم که در طلب مولی
جمله چیزها دریاخته ام تا من شکسته را خدای تعالی قبول کند
خویش کرد انداز نگاه روی بمن کرد چون اکابر من شنیدند که
که پادشاه باجم ترک مملکت کرده بران مولی رسوخه گزیده است
بی آید جمله باستقیاتش بیرون آمدند یک منزل ماند بود
که مردی از پیش سلطان را ملاقات کرد گفت از مردی
جمله اهل یمن برای دست بوس سفیران را بیرون
آمدند تا ملاقات او مشرف شوند سلطان شنیدن
این سخن با خود گفت ای ابراهیم کار تو بجای رسید که جمله
خلق شهر ملاقات تو سرگردان شده می آید باز باغبان

ذکر کے اہلے و ولد ی و ذکر کے دنیاوی و آخرتی ای سولی
من اگر چه تنها ام ذکر و اهل و اولاد منست و ذکر تو دنیا و آخره
منست باز مرکب عشق عنان سویی حضرت حق کشتان سنده
و میگفتی مولا ای ذکر ک عزیز ی و انا عزیز ی و ان عزیز ی
یا ای عزیز ی یا عزیز ی ای سولی من ذکر تو در جهان غریبست
و من هم غریب و غریب البت تکلیف دگر غریب چون سلطان
این مناجات تمام کرد جان بحق سپرد الی محبت سلطان
زیر اہم : هو رحمة الله این بیچاره کند لکارتان را جمیع
مومنان از ذاکران و مخلصان خود کردانی بمنہ و کمال کریمه
در حکایت مرد سخن و زن بخیل و ملایم آن تالورده آند
دختر کی کرمان خدمت بیعاری آمد و دستش خشک بود
پایه الله علیہ وسلم و پیرایه بر چه چیز ترا در کریمه آورد
و دست چکونه خشک شد گفت یا رسول الله ما دیم وفات
یافته است مدتی است که روزگار بفراق ایشان میگذردم
شب را خواب دیدم که قیامت قائم شد است و خلق اولین

بدل کهنه پانزار جریم نمیدهم سلطان چون چنین جواب از او
شنید روی بیرون کرد و نزدیک انجیر فروش مردی نشسته
میدید که سلطان بدل کهنه پانزار خرما و انجیر من طلبید گفت حج
میدانی او که بود گفت نه گفت او پادشاه باختر است که مملکت
شاهی ترک کرده است و راه مولی پیش گرفته و خود را چنین
میدارد اکنون تو طبقی انجیر و خرما بکن و پیش او به هر چه
که انجیر و خرما از تو بستاند بدل هر خرما و انجیر نیکو زیاده هم می
الحال او طبقی هر خرما و انجیر در عقب سلطان دوید چون
نزدیکش رسید بانگ زد که زمانی ایستاده ستو تا انجیر و خرما
بمیدهم سلطان روی پس کرد و گفت ای پادشاه پانزار
ایستاده ای یعنی اکنون نمی ستانم خرما و انجیر تو نمی فروشم
دین خود برو بیت تو انجیر فروش باز گشت و سلطان
راه بحر را گرفت و جب و راست کسی را ندید و قشش شد
انسانا جات برگرفت که مولی ملای ذکر کرد گری بستانی یعنی
اگر او انجیر و خرما نداد آخر ذکر تو باغ و بستان مست بازن

بدست یاران شما میدهند یاران شما میدهند و شما بامتان خود
میدهند چون مرتبه بدرجه بن رسیدیم گفتیم ای پدر خدای تعالی
ترا بدین مرتبه رسانیده است و ما درم در دوزخ مبتلاست میتوان
که یک قدر آب بستم زیرا که برای ما درم بهرم گفت آب حوض
کوثر خدای تعالی بدوزخیان حرام کرده است باز گفتیم اگر قدری
نمیدهی قدری آب برکف دستم انداز بهرم گفت دست دراز
کن دراز کردم قدری آب برکف دست من انداخت من کف
راست را آورد و ام و جانب ما درم دویدیم گفتیم ای مادر و هن خود
باز کن فی الحال باز آمد من آب را در دهن مادر کردم همان است
فرستاده بر من بانکه زد که خدای تعالی دست تو خشک گرداند
که آب حوض کوثر بدهن دوزخی زدی من از هبت پیدار شدم
دیدیم که دستم خشک شده است چون بخواهر علی علیه السلام
این سخن نزد دخترک شنیدند عصائی بردست داشتند بر
دست دخترک داد و داد که دایم اگر این دخترک راست
نگوید و غوغا قیامت چنین خواهد بود براستی خواب این دخترک

و آخرین در عرصات حاضر آمده اند و شوری از هر جانب بر آمده است
ناگاه کدزن بر دو رخ افتاد دیدم که مادرم در وادی دوزخ
متلاست و آتش کرد او بر آمده و بجزیر دگر دیدم که بدست
مادرم بپاره جامه کهنه و بدست جب پاره پیه و مرد را
آتش سوزند بر اگر جانب راست مادرم آتش تقدیر میکند
کله بدان جامه کهنه دفع میکند و اگر از جانب جب حمله کند بدان
پاره پیه دفع میکند گفتم ای مادر حال تو برین نوع بگذاشتن چیست
شد گفت ای دختر من بغایت تنگ کردار بودم و برضا
بدرت بودم در جمیع عمر خویش بجز این پاره جامه کهنه و پیه
در روزه خدای ندا دادم و اگر مرد ز همان بدستم دارم اند اگر چه پیه
آتش دفع میکنم ولیکن در روزه من خشک و بی آب گشته است
آنگاه پرسیدم ای مادرم پدرم کجا است گفت او سخی بود
او را ز سدا و غرضش طلب کن که مقام جوان مردان است دیدم
کدزن بر حوض کوفت افتاد دیدم که شما نزدیک حوض کوفت نشسته
اید و آل و یاران کردستان و سیستان اند پدرم قدح از حوض کوفت برده

گرفت از شهر بیرون آفروده و از روی پرسید که بدارم دست نان
برویش و ادی این بچاره دست راست خود فی الحال کار و شیده
برسد دست او را اندوخت و کرد و ایندی و این بی کنه را همان جای گذاشته
خود باز گشت از مطاوعه را زرد دست و وحشت تنهایی بیابان
خیرانی و طیرانی و نیکران پیش آمد روی بجانب کسمان کرد و گفت
الحی پدر مشفق از بهر نانی که بدرویش دادم با من چنین کرد اکنون
نمیدانم لطف تو با من چه خواهد کرد در روی درویشان و مونس تنها
ماندگان توئی مجرور این مناجات که کرد خدای تعالی بشکستنی خاطر
آن ضعیف بادشاهی را سرگردان کرده بر سرش رسانید نظر پادشاه
را او افتاد و گفت تو کیستی درین بیابان گفت من پرستار الله تعالی
گفت چگونه درین مقام رسیدی و دست چگونه رسید گفت حکم
شده است برین رفته بود که مرا بی دست کرد و این بیابان برساند
و من برضاد و متضاد حق را ضعیف شدم پادشاه را در هم آمد گفت ای دختر
من در جهان و خاتون را با یک بر دادم و مرا حق تعالی در حق تو
پایان کرد و زنده است و میخواهم که ترا نکاح او در آورم این بگویند و محافه

ضعیفه دستش درست کن الله تعالی دست دختر درست
شد دیگر حکایت پشیموری بجایت بخیل بود اگر کسی
چیزی دادی روزی برای کاری بیرون سه شنبار روز سرش
بدر آمدی و طعام نخوردی و دختر را داشت هر روز او را بکنان
روزی برای کاری بیرون رفته بود که درویش بر در خانه آمد
رسید و گفت ای نیکوکان خدای از پدر ضاوت مرا بفرست
چیزی بدهید که کرسنه ام دخترک با خود گفت امروز وظیفه
خود بدرویشی بدهم و خود کرسنه ماتم تا کاری بر ضاوت
کرده باشم نان بدرویش داد درویش بر در استاده نان
خوردن گرفت همدان وقت آن مرد در خانه آمد از او پرسید
نماند که داد او اشارت بخاز کرد او دریافت که دختر
دارد است و دختر هم شد و گفت ای دختر نان بدرویش تو
دادی گفت نانی از وظیفه خود دایم گفت من وقتی یک چای
دارم که تو بدرویش نان بخانی من دادی اگر دختر من بود
هرگز بخلاف من کاری نمیکردی پدر این سخن گفت و دست دختر

سپاری چگونه دهد و آن دختر مناجات کرد الهی راست کنند عیبها
تویی اگر دستم از جهت رضای تو رفته است درست گردان تا
از روی شیوه شرمندم مگر دم ناگاه از گوشه خانه آواز برآید
که دست از خا و بیرون کن تا قدر قمار را معاینه کنی دست از خا دور
کنیدی فی الحال درست شد شوهر را برک بدست راست
دادن گرفت با دشناه چون چنین در طاقت نیاورد در زمان
نزدیک ایشان دوید آمد و سر ز خا را بوسه داد و گفتم
گرفت و بر سر بخت خدای که دست راست گردانید
که واقع گزشت خود بامی بگوی آنچه واقع گزشت به دستانم و
کمال گفت تا معنوم جهانیان باشد هر کاری که بر رضای خدا
کنند هرگز ضایع نشود دیگر عتابیت با دشناه بخیل نشنو
تا روزی فرمود هر که نانی بدرویش دهد دشتش ببرند
و از شهر بیرون کنند تا کار فقر اجمالی برسد که از گرسنگی
می مردند رسی در پای میگردند پیرانی شهر انداختند تا روزی
بقدر طاقت گرسنگی مانند گفت ای مردمان از جهت رضای

طلبید و دختر را در شهر برد پادشاه اندیش کرد که اگر توقف خواهم
کرد پس را از بیدستی او خبر خواهد شد بتجلیت تسلیم کنم پس را
من بشکار رفته بودم دختری غیب و خوشنلقا و خوب خوی کورم
و نامش پرومربان شده است میخواهم در کجاست و دردم بگفت
هر چه رضا بدیست قاضی را طلبیده عقد مستعقد کردند انگاه بر خان
گفت هر چه می و بپایم که در خرابی من خوب است بیارایم آورد
پادشاه خود بدست خود می پوشانید بغیر دست فی جمال می نمود
انگاه گفت ای دختر آنچه از من سزید کردم اما دست در
کردن نمی توانم که آن قدر قادر است بعد فرمود نزدیک
سر برید و هر چه پیرم گوید بشنود و انایت شفقت خودم
دویده بر در استخوان که اگر سپهرم سخنی در بیدستی او گوید
عیب کند او را ترشیب کند که بی عیب خداست انگاه
شاهزاده عروس گفت مرا برک بده بخوار بست راست
نداشت بدست جب سبازی دار گفت بدرم بهر من زنی
آورده است که در تمام عمر خود برک هم بخورد است و اگر نه بدست

نداشت تا که در آب در آمد خواست بجهت خوردن سرنگون
کند چه از کفشش در آب افتاد غرق شد بیدست کشیدن
نخواست رایان کنان در کنار حوض ایستاده ماند و گفت
بَرِ شَرِّ قَتْلِکَ وَ صَبْرَکَ کَلِمَ عَمَلِکَ یعنی
راضی ام بقضاء و جبر کردم بر بلای تو همدرین اندیش بود
دو جوان صاحب جمال پیدا شدند آن عورت نظر بر جمال ایشان
کرد در دست و پیر از بارش رفت پرسیدند عورت
درین کناره آب چه میکنی گفت در حوض برم غرق شده است
یک جوان دست دراز کرد از حوض فرزند او کشید و صحیح و
سلامت برنش داد چون بجهت بستن فرزند و بستن
دراز کرد جوان دوم پرسید و بپای تو که بریده گفت پادشاه
برید جوان گفت کارهای که از بهر پادشاه حقیقی کرده همین آن
چگونه خواهد کرد جوان از پیش عورت غایب شدند بعد از زمانی
بلند آمدند و هر دو نیمه برین آوردند و مر آن عورت را گفت
هر دو سخت بزدان هر دو نیمه برین دست نهادند حق تعالی

پادشاه مجازی نانی نهند هند باری از جوت بوی گوی بدست من
بدهید که در من قرار کرد عورتی بی پایه آواز داد درویش
بشنید با خود گفت دوانان جوین دارم پدر ویش اگر ستم دهم
و رضا و خدای تعالی حاصل کنم اگر پادشاه بشنود هر چه خواهم
آید بکنند در زمان برخاست و آن دوانان جوین بدست درویش
داد این خبر پادشاه رسید که در فلان محلت عورتی بدویش
زنان و او را پادشاه گفت من پیش ازین حکم کرده ام هر که چنین
کند دوستش بپرند و ازت بریون کنند و این عورت را
بسری به در کوهاره انداز بر کردن نشاندند و هر دو دستش
بریده از شهر بیرون کردند آن مظلومه را چهار در درگاه
یکی در دایم و در عذاب فرزند بیوم از خانان
جدا افتاد چهارم مشقت غریب تنهایی بیایان
با جندین درد تشنگی جزو غلبه کرد و حب و راسبت
نظر کرد حوضی دید نزدیک آن حوض رفت و چون در

و حشمت بنیاد و کوشش شتاداد و زبان کو بیان داد و دست
گیر داد و هر عضو را ببار داشت پس نگارنده خود را کد استنبه
بش تبانی ساختن خود و سجد میکنی بدر گفت یا ابراهیم اگر سخن
تو راست است بگو تا همین تبان بر یکا نکی خداست و پرسالت
پیغامبری کواهی دهند انگاه این هم ایمان آرم مهتر را بگویم صلوات الله
علیه روی سوی تبان کرد و گفت بغزت آن خدای که میتواند شمارا
بسجن کرد اکنون بوجدانیت خدای ربیب است من کواهی
دهند جمله تبان اعجاز کردند لا اله الا الله ابراهیم خلیل الله
بجودی که از راز تبان کلمه شنید در حیرت ماند بعد گفت ای
ابر ابراهیم من توفیق کلام دارم اما این جمله تبانرا بفرستیدیم
مسترا بگویم صلوات الله علیه خود دید که پدر ایمان نمی آرد
از غصه جمله تبانرا آورد آورد خواست که با طبرکات بفرستد مهتر خبر نیل
علیه سلام نازل شد و پیشش گرفت فرمان بر نیت این
ساعت ایشان بوجدانیت ما و پرسالت تو کواهی دادند
خواهم که ایشانرا لو بشکنی پس ازین سخن مومنانرا بشاری

از کرم خود درست گردانید و هر دو جوان روان شدند و عورت
بدوید از ایشان به پرسید که شما کیانید که در حق من چنین
شفقت کردید گفتند ما دستگیری از دین و دنیا و توأم ما هر دو
تن زده و توان جوین توأم که خوشی و غمی بدین صورت افزیده
است و نزدیک تو فرشتگان است چنانچه امروز ترا در دنیا
کار آمده ایم در عقیبت نیز دستگیری خواهیم کرد و این رحمت
که از زبان نیکو دین که من پیغمبر را با جمیع مومنان یقین بخداوت
روزی کردانی وزیر علم محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم
دهی و از مرتضی علی کرم الله وجهه آب حوض کوثر سیراب کردانی
بمکنه و کمال کرمه یا **باب بیستم در حکایت**
از رحمت تراش پدر من و پسر من **صلوات الله علیهم**
و سلام آن تا آورده اند روزی من و پسر من نزد یک بتخانه
برآمدیم دیدیم که بتانرا پیش نهاده است و هر دم پیش ایشان سجده
میکند طاقتش نماند گفت ای پدر مرا در کار تو عجب می آید که پیش
ساختگان خود و سجد میکنی مرا آن خدا را سجد نمیکنی که تر از او فرستاده است

تخریق کاری نداشت و اگر از کسی در راه ملاقات شود مانع
از وی نگردد و اینم که نباید که از شومیت فسق او بر ما اثر کند چون قوم
مستور موسی علیه السلام حکایت زاهد و فاسق کردند بهتر
موسی خواست تا بر سر زاهد برود جبرئیل علیه السلام در رسید و گفت
ای پیغمبر خدا اگر قوم خود را بگو تارسی برابر خود برند و در پای
زاهد بنهند و کلاه کنان از شهر بیرون اندازند و ترافغان
میشود که بر سر فاسق رویش خود نشانی همان و در
جدازه او با قوم خود نماز بگذار و در رفتنش فرما و موسی
روی قوم خود آورد و گفت جبرئیل بدین نوع فرمان بر سیده است
حمله در اختیار مانند که مگر بر سر عکس میرو و بعد که گفتند ای
پیغمبر زاری ما بخیز ازین هر دو دیدیم پیش شما گفتیم اما قلوب
هر یکی را اختیار عالم است موسی علیه السلام گفت ما را مجال
دم ردن نیست باز جبرئیل علیه السلام آمد و گفت ای موسی
قوم تو راست میگوید که زاهد نیک کردار بود ایشان ظاهر
پیش ندانند اما جویند اندان زمان مدفن فاسق باز کردی

عظیم است زیرا که بنان افرار زنده بخدای تعالی و برسانت
بنامبر گواهی ایشانرا حق تعالی میجو اهد نه بشکند و مومنان
که صفت محبت الهی و پیغامبر او در دل دارند و هر زبان به یاد
- **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُوْلُهُ** میگویند
اگر اند عذاب قیامت نجات یابند به عجب و در کار خدای تعالی
هر کسی را چون جبرائیل است اینرا که خواهد نجات دهد با گردانند که
و اینرا که خواهد کرده بسیار او حبط کند تا آورد اند و عهد
سنت رسول صلی الله علیه و آله را هر چه در سال مرخص
بندگی کرد چنانچه روز رجم و شب بقیام کرد ایندی و فاسق
هفتاد سال بفسق و فجور گذرانند با بخر فسق و فجور روز شب
کاری و بکیرند است بقضاء الله همه ریکروز وفات گردند
سوزی در پی اهرافیل افتاد که از بنجین زاهد از جهان
خامدند خلق شهر جمع شد پیش منبر موسی صدوات
الله علیه آمد گفتند که فلان تنگ کرد در وفات کرد اکنون
قدم زنده تا برکت او ما هم امر زید بشویم باز گفتند یا پیغامبر
خدایا امروز یک فاسق هم وفات کرد و سه روز که تمام عمر

ولاخرین در عرصات حاضران اند و منوری از هر جانب برآمد

نماگاه گذرن بر دوزخ افتاد و دیدیم که مادرم در وادی دوزخ

نبلاست وانش کرد او برآمد است و بگریه و زاری دیدیم که بدست

خدای عز است فی الحال زیرا باز کرد و آمد و خدمت کرد اینستان

شد و میگفت چگونه قدم باکی در خانه فاسقی آید مهر موسی

علیه السلام گفت خبر کن که شوهرت چگونه بی بود گفت ای

پیغامبر خدای هریدی که بود یکروز باز محضر منو الله علیه السلام

گشت هیچ وقتی از هیچ نیکی هم دیدی گفت هر شب هم شب

چو از مستی شراب هشیار شدی روی بقبله آوردی و گفتم

الله روز شب بی فرمانی تو میکنم اگر فردا اقامت بسوزی

لا ایت آنم و اگر بخشی تو بایق آنی را اگر چه کناهکاری ام

که خدای تو هیچ شب ندیدم یقین میدنم که خدای بکی است

که هرگز بودی و همش باشی و در پیغامبری سخن نزنم مگر

این که پیغامبر هست باز بپرسیل فرمان رساندای

پیغامبر خدا کسی که در حق تو و ما را چنین گمان برد مرقوم

در خانه هر دو بروی و از زبان ایشان افعال و اقوال ایشان
تحقیق کنی العرض در پای زاهد رشتی بسته از شهر بیرون
کردند و کشاله کنان می بردند از دور تر بر تپاب کردند و فاسق را
بمعظم تمام دفن کردند افکاه مهتر موسی علیه السلام باقیم
در خانه از آمدن از رشتش پیوسته می شود و چون چکونه بود گفت
ای بیغامه خدای در پیام عمر رضایم و قیام گذرانید بود انگاه
گفت ای مهتر موسی علیه السلام یکدیگر و سخن دیگر گفتی
که چهار صد سال عبادت کردم اما در خاطر من تحقیق نشد
که خدای یکتا یا دو موسی که بیغامه است حق آید
باز جبرئیل علیه السلام در رسید و گفت فرمان میشود ای
موسی کسی که در حق تو چنین گمان کند مراست خود را
بگو شما او را چه گویند هر چه گفتند بغایت بد بخت کسی بود
انگاه مهتر موسی علیه السلام باقوم یاران خود در خانه
فاسق رفتند در رشت را زدند و رشتش را گور زد و او گشت
که در خانه کارهای او را میکنند گفت بشتاب بیا که بیغامه

بریدیم و سیال راه مانده بود که گرمی دوزخ بر راه را نذر کرد ز بازش
خسک شد فرمان بفروشتگان شود که یک قدح آب نزدیکش
بر همی که زاهد آب بنید از غایت تشنگی بخر آید و گوید ای ملک
خوش لقا قدری بمن ده که در تشنگی جانم بلب آمده است شسته
گوید چهار صد سال که عبادت کرده نی بی فروزش و نی قدح بستای
بفروشد و بستای باز قدری راه برود چنان تشنگی از ترش
کند که بیاب شود باز آب رز ز شسته طلبد از ترش برای نی
قدح آب برود و چون زاهد عبادت چهار صد سال بفروشد
فرمان شود ای زاهد آخر یک قدح آب فروختی بعد از آن فرمان
شود ای زاهد ای که تو بنیای و شولای و گویای و ردایای و
کیرای در تو نهاده ام یکی با چهار صد سال عمل خود مقابل کن تا کدام
راج آید فروشتگان چه حکم فرمان روشنائی در چشم زاهد در
بده بهند و عبادت چهار صد ساله او در یک بله نهند و نهند
بنیای راج آید چون زاهد از چنین معاینه کند شرمند شود
از گناه فرمان شرم آورد که خریدار شرمندگان و مفسدان منم اکنون

خود را بگوشتها در حق او چه گویند هر چه تحت بین کردند و دیگران
میشود ای موسی در آن حالت شکست که اگر جمیع کاهکنان را
با خود طلبیدی او را بخشد می تا معلوم مومنان باد که بچاری
و شکستگی در حضرت خدای قدری و منزلی دارد و هر که
مغرور بعجل خود گشت حبه نیز دانا آورده اند روزی جبریل
نزد یک پیغمبر آمد پسیدای جبریل علیه السلام از کجای آمد
گفت یا رسول الله از چهار صد سال عبادت کرده استقبل
تبدل شده است و جان بحق سپرده است چون در
قیامت خلق اولین و آخرین حاضر گردند و شنود که انبیاء
و اولیاء و عبادت زاهد بر حجت مادر رحمت در آید
این زاهد میگوید من چهار صد سال بندگی تو کردم و امروز
فرمان میشود بر حجت مادر رحمت روید پس اجر عبادت چهار
صد سال مرا بدین فرمان شنود و نظر بر عبادت خود میکن بر حجت
مادر رحمت رو باز گوید تا اجر اندی نروم غیبت الهی
در کار شنود و فرمان یغرشنکان شنود که این زاهد در دفع

و یکم میکند نیت که روز ناله می از هوا نژدیکم دروزار زار یکد نیت و مرا
نصحت کرد که ازین منال و صبر کن که صابرانرا خدا دوست دارد و از
برکت صبر مراجع کمراند و اگر خواست او بفراق رفته است نالیدن
چه سود کند بفر حال صبر بهتر از آن باز من از نواد نالیدن ماندم مهتر
سیماان روی بر آن کرد و گفت ای مرد بعد ازین طوطی سخن
خواهد کرد بدان قدر که مال شریفه پستان آن مرد بستید و باز گشت
مهتر سیماان علیه السلام طوطی را از قصص گفت و پر دست
نشانده و گفتش اکنون بر عبت خود پرس هرین بر بام خانه
نشسته و گفت ای پیغمبر خدای دروغ من احسان نمودید
آنچ در ذات نیست عرض دارم مهتر سیماان علیه السلام
گفت چیست طوطی گفت هر جا که شما نشسته اید در هر چهار گوشه
گفتست چون نشد هر چهار گوشه که پنج بیرون آمدند مهتر سیماان علیه السلام
پایین روشنائی چگونه گرفتار شدی طوطی گفت در دام صیاد افتادم
مهتر سیماان علیه السلام گفت کنی در قعر زمین بدانی دام چون
ندانستی طوطی گفت ای پیغمبر خدای مکر در سمع مبارکت این

برحمت مادر بخت در آری زاهد حکیم فرمان حضرت عزت و رأید
الهی بجزست آن بندها که شکستگی ایشان حضرت مقبولست
من بچاره را با جمیع مومنان در شرم آخرت با شکستگی لایق لطف
و گرفتاریا شد روزی که دانی بمنه کمال گریه با بسمت یکیم
در حکایت طوطی که بر زنی خدمت صهر سلیمان علیه السلام
آورده بود و جواب گفتن طوطی خدمت ایشان و مدایم آن
تا آورد که بر روی در عهد صهر سلیمان علیه السلام
طوطی بشرط خوش الحانی خرید چندگاه آواز کرد بعد از آن
خاموش ماند هر چند صاحبش تلفین کرد هیچ آواز نیکرد
روزی این مرد طوطی را بخدمت صهر سلیمان آورد
و گفت من زین را بشرط خوش الحانی خریده بودم مدتی است
که خاموش مانده است صهر سلیمان علیه السلام طوطی را به پرسید
چرا سخن نمیکوی گفت ای بنعابه خدای مهربان بخت من چرا
افتاده بودم بقران اومی نالیدم بنگاه روزی صهر سلیمان با طوطیان

همدین کار نداشتید که ما نشاء الله کان و ما لمر

یشاء و لمر یکین خواست هیچ نشود تا من نخواهم ربای

روزی بدیدم مرغی میکرد از رخ بس حذر و اندر زمانی دیدم درجه فرومانی به

گفتم که ای مرغ از حذر هجرت نیامد فایده لغت آمدت میانی جا و القضا علی البقره

المنی بحرمات مهر سلیمان بیغافه خویش در حق من شکسته

خواست و رضای خویش با خیریت جمیع مومنان مستقیم دار

بمنه و کمال کرده بآبیت دوم در حکایت

آرزوی خواجه حسن بصری رحمه الله علیه و ملایم آن

تا آورده اند خواجه در تلاوت قرآن مشغول بود و دیدنیار سید که

سَلَامٌ عَلَيْكُمْ طِبْتُمْ فَأَدْخَلُوا خَالِدِينَ گفت

ای بیچاره حسن را این آرزوی تیشه و که سر عده قوم بهشتیان

من باشم تا رضوان بهشت باشد تبارش کرده مرا پیش از همه خواند

نداشتید ای حسن پیش از تو این جنت و جوی کرده اند خواجه

گفت بخداوند آگوست آن نبد نیکیخت که بدین دولت مشرف شده است

نداد و گیرش بدین پویه زنی است در فلان محلت خواجه گفت

اخبار نرسیده است که اذاء القضا عی البصر یعنی چون
قضا و حق تعالی رسد جمله بینائی او پوشیده شود این بگفت
و پیر بدو بگر روزی که در مهتر سلیمان علیه السلام در صحرائی افتاد
دید مرغی بر درخت نشسته است وزیر آن درخت بچکان
بجهت گرفتن او دلام راست میکنند شوی بچکان می بیند
و می خندد مهتر سلیمان علیه السلام گفت بجانب بچکان
چه می بینی و منجری می بینی گفت پیغامی خدای از جهت نادانی
این بچکان مرا خنده می آید که در ان شبانه من دلام مفاده اند و من
چهار صد سال عمر دارم اکنون بچکان میخواهند که حرکت دهند
چون مهتر سلیمان از از سوار ی بازگشتند و دیدهان مرغ را
بچکان گرفت و چشمها دوخته و پرها کنند دلام بر بای همان
مهتر سلیمان علیه السلام پرسید گفت راست چه بود گرفتار آمدی
مرغ گفت ای پیغامبر خدای همان گفتار مرا در بدافکنند چون شما
رفتید جمله جهان سر اسر آتش گرفته هر جانب که میریزم آتش است
مگر در ان شبانه من نیت چون در ان شبانه در آمد گرفتار شدم

زن گفت ای حسن زانی بنشین خواجه نشست و خود برخواست
وضو کرد و دو رکعت نماز گذارد و سر سجده نهاد و گفت الهی
تا غایتی سرمایه را پوشیده داشتی اکنون برخواجه حسن کنیادی
بر از زمین جهان بر دارم و سجده بود که جان بحق سپرد و دیگر
عبد الله مبارک حج میرفت در وادی آوازی شنید قرتر
شد زنی را دید پیراهن باره پوشیده و باره کلیم بر سر کرده
و فلین گفتم پوشیده عبد الله گفت در شتم که راه کم کرده است
زور راه نایم گفتش مگر راه کم کرده گفت من بیدی الله فلا
سئل یعنی کسی را که راه نمانده خدا باشد او راه کم نکند زن
را بر سیدم از جای گفت بسم الله الرحمن الرحیم سبحان
الذی اشتری جعیده ثیلا من المسجد الذی امر الی المسجد
الاقصى الذی در شب می بود یزید بیت المقدس ام
گفتم کجا خواهی رفت لبس لبس الذی الرحمن الرحیم و الله
علی الناس حج البیت من استطاع الیه سبیلا و انتم
که میوید حج خواهم رفت بر من شتری بود گفتش قدری بین

با خود بروم ملاقات او حاصل کنم برادرش را با یک زور
از درون آواز شنید گفتم که برادرش کجاست آواز میکنند
خواهر را درون برد دید یکی بر دیگران نشانده است فرود
آتش می سوزد خواهرم گفت ای خواهر از کرامت داری که بهمان
خواهر آمد که یک را بر نشانده زن گفت ای حسن به آمدن تو ای
خبر نکرده است اما این خون حکم من است که بر آتش نشانده
خواهرم بر پید و واقعه حال صحبت گفت امروز سه روز است که
طفلان من چیزی نخورد اندام روز از بهرت ملی دل ایشان
دیک بر آتش نشانده ام و امشب از خوف خدا چندان
کریسته ام که از خون حکم دیک بر شده است برای خود کان
هر بار میگویم چیزی از بهر شما در دیک می بزم چون خواهر زن
واقعه از دید گفت راست زمره و پیغامه خدای ای کاینست
گفت ای خواهر خوشی اخیری من ترا باد که خود را در راه دوست
جنینی می سوزی که من بتلاوت قرآن درین آیت رسیدم
عَسَلَّمَ عَلَیْکُمْ طِبُّمُ فَاَوْ خُلُوْهَا خَالُوْنِ وَاقْعُ حُلَّ تَعْلَمُ گفت

اِنَّكَ لَمِّنْ فَزَائِدَ اِذْ هَبْنَا الْخَرْنَ دَانَسْتُمْ كَهَبْلَقَات
فرزندان شکر میگوید نگاه گفتم ای جوانان عورت شمار چه شود
گفتند مادر ماست مدت سی سال باشد که بخیر قران هیچ سخن
و بیایوی بگفته است اگر حاجتش بجبری میشود مرا با قران
معلوم میکند نگاه خواستم که روان شوم گفتم ای مادر نام چه
داری گفت راضیه مرضیه دانستم که راضیه نام دارد
گفتم من میروم زخ بفزندان کرد و رفت ^{لَا تَسْتَعْجِلْ بِاَمْرِنَا}
وَلَوْ تَقَوَّلَ دَوَانًا خَيْرَ الزَّادِ التَّوْحِيَّ يَعْنِي اَنْ مَرَدَّ رَاوُشَه
وهدی فرزندان رفته خرمایی چند بیاوردند بمن و او ندو من باز گشتم
آری هر که خود را در راه حق دعا الی رسد آورد اند خدای تعالی ا
جنت عین را افرید چیریل را فرماد او که برو جنت عدن را
تا شاکل آباد ^{بَدَا لِي فِيهَا نَهْرٌ يَجْرِي فِيهِ نَارٌ كَالْقَارِ}
در آمد کوشکی از یکدانه مروارید با هفتاد هزار در موضع بیا
وقت و زبرجد و در دیگر با نصد ساله راه و بیش هر دی
هفتاد هزار شهرستان و در هر شهر ستانی هفتاد هزار رقبه

شتر بنشین و من شتر را بنده اندم گفتم بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
قُلْ لِلَّهِ مَنِّتُ بَعْضُوا مِنْ أَبْصَارِهِمْ دَانِستَم که مرا گفت
تو چشم خود را پیش کن تا من بر شتر سوار بشوم من رویا کرد و دیدم
بر شتر نشستم و گفتم بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ سُجَّانَ اللَّهِ
سُحَّرَ النَّاهُتِ أَوْ مَا كُنَّا لَهُ مُقَرَّبِينَ دَانِستَم که بر شتر سوار
شد خداوند خود را احمد میگوید گفتم بغلامی قدری نوشتم و هم گفتم
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَمَا جَعَلْنَاهُمْ سَجْدًا إِلَّا يَأْكُلُونَ
الطَّعَامَ دَانِستَم که طعام میخواهد قدری نوشتم و آدم گفتم آب و هم
گفتم بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَجَعَلْنَاهُمْ مِنَ الْمَوْتَى حَيًّا
دَانِستَم که آب میخواهد و آدم تر یک مکه رسیدم نظر بقبله خود کرد
و گفتم بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ إِنَّمَا أَمْرٌ آلَكُمْ وَأُولَادُكُمْ
فَتَنَّهُ لَكُمْ دَانِستَم که میگویند بین بنده فرزندان دارم و مردی
میان دو جوی از آن فبیدم بیرون شدند یکی را نام یکی
دوم را نام عیسی چون مادر را دیدند سر در قدش نهادند
چون روی فرزندان دید رخ ۴ بدان فبید گرد و گفتم أَحْمَدُ

وَأَمَّا مَنْ خَافَ مَعَامَرَ رَبِّهِ وَكَفَى النَّفْسَ عِرَ الْهَوَى
فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَى
از خوف موی نمی کرده است او بمنزل مجنونی رسیده است
الهی من شکسته دل را با جمیع مومنان شایسته حق کرد و ای
بمنه و کمال کرمه باب

سیت و سیوم
در حکایت پادشاه پناپور با مظلومی و ملازم آن تا آوردند
دزدان راه می زدند خبر پادشاه رسید فرمودند ایشان
را گرفتند بیارید و نزد یکان محکم فرمان بیاورند از نفوی ملک
نفر خلاص یافته کسان پادشاه از ترس یکی کذری جوانی شرب
خواری را بنهمت دزدی دروغ گرفته بیه کنه در سلک آن
به نگران کرده می آوردند پادشاه فرمود ایشان را بزنند آن تنیدند
زندان بردند طوطی و نه پنج هر همه را بیدار خفتند این جوان متحیر
ماند با خود می گفت بر هر که این کیفیت بگویم باور نکنند جوان گفت
من بدرگاه کسی رفتم که او استوار دارد و ناظران احوال هر کسی است
و برانستی من آوردند شکری کنند نگاهبان را گفت بزانندی را

و در هر هفته هفتاد هزار تخت و بر هر تخت هفتاد هزار رُب ترخ
هر بتری حورالعین نشسته و پیش هر حور هفتاد هزار حور
و کبر استاد عذمت تاجوری از تخت جدا شد هفتاد هزار
حور پیش او روان شدند بر دست هر یکو بطبیعی از زیر کوسیم
بر دست گرفته و راستی او هفتاد هزار حور دیگر روان گشته
و بجای او هفتاد هزار حور با پرایی ما و کوناگون و حلها و سندس
و استوق و شبیه روان گشتند همدین میان نظراین
حور بحال جبرئیل افتاد و بسم کرد و نوری از دندان او جدا شد
جبرئیل علیه السلام با جمله عرش سرسجد بر دند که مگر
این نور تجلی الهی است حور بر جبرئیل با آن زد که
سر بر دارید که این نور و نور است که حق تعالی
از پهنده خود مرا فریده است جبرئیل علیه السلام
گفت کدام نیکبخت نبکشان که بدین دولت خواهند
رسید خطاب از حضرت رَبِّ الْعَالَمِینَ شنید

از شویب خود رسد و در کربیان خود نظر کنند که این واقعه را از چه
واقع شده است الغرض پادشاه کسان خود را در زندان بهر شخص
و نیتا و که از زندیان بپرسی که از جهت پادشاه بر کسی ظلم رفته است
را خبر کنید بنویسند آن کسبت میان این زندیان یک جوانی است که
راز را می نالد و میگوید خدا یا تو میدانی که من ازین کناه بیکنا هم خواص
بر پادشاه خبر کرده ام پادشاه جوان را پیش طلبید بر سر در حق تو چگونه
ظلم رفته است جوان گفت مرا بیکناه در میان دزدان سنگین
آوردند تو هیچ نپرسی که چگونه گرفتار آمده اند و زندان فرستاد
و من دزدان بنو دم ازین نفر در یکی گریخته بود بجای آن مرا
از ره گذر رفته در سنگین نثاران کرده آوردند و من جبار
فحاشا بر حضرت خدای تعالی ندیدم پیرگاه پاک او
نالیدم از بهر شکست که حاضر من با تو چنین کردند پادشاه برخاست
کنارش گرفت و معذرت بسیار کرد و نگاه پادشاه فرمود
ای جوان نزد یک بنده حاجت دارم اگر قبول کنی بگویم جوان گفت
بگو اگر قابل خواهد بود قبول خواهم کرد پادشاه گفت یکی آنکه این خطا

که قدری آب بمن ده تا وضو کنم و در رکعت نماز بگذردم زندانیان آب
بداوند نماز کرد و دست بمناجات برد و گفت ای پروردگار تو میدانی که
ازین کنایه بی گناه هم ای حارثه بیچاره کان فریاد رس فریاد خواهان مرا
ازین زندان خلاص بخش یا دوشاه منب بر تخت خفته بود و فریاد
حق تعالی فرمان داد که او را از تخت نگویند زندان مرشد تکان حکم
فرمان خداست تعالی تحت جدا شد و افتاد و پیوست شد یا دوشاه
بعد از این با هوش آمد و میزد و میانش خود گفت این عذرا من کرد
جمله یاسبانان گفتند ما دوستداران تو ایم در میان ما کسی نیست
که از و این چنین بیاید یا دوشاه باز در خواب شد فرشتگان را
فرمان شد باز تختش را بر زمین اندازند و انداختند یا دوشاه
با خود گفت این حرکت دیوانه‌ی بی باک شد کلمه سبحان الله
و بر خود دید باز خواب شد سیوم کرد به فرشته از تختش
بر زمین انداخت هیتش در خاطر او شد و گفت این حرکت آدمی
نسبت مکر در حق کسی بد کرده ام و او بدرگاه الهی نالیده است
مرا از جهت او این چنین می نمایند هم ازینجا گفته اند هر چه مردم رسد

و دست بدامن عاصیان نهند و بگوید آنگی کسانیک در دنیا فرمان
بر داری من کرده اند و بی فرمانی تو امروز ایشان را برابر من در
دو رخ فرست زیر آنکه من هفتاد هزار سال ترا ندیدی کردم
بیب بی فرمانی بر اند و ایشان را هر روز چندان گناه کرده اند که ترا
و از جاحده دور خي شده اند و من ایشان را غی کدارم تا آنکه
ایشان را بدو رخ ببرم فرمان شد ای ملعون اگر چه فرمان تو کرده
ای اما پیرل ترا دشمن داشته اند و اگر چه فرمان مرا بجا نیاورده اند
اما در دل مرا دوست داشته اند و دیگر اگر چه هر عضوی گناه
کرده است اما بدو محل استوار مانده اند که در زبان غیری را الله
نگفت اند و در دل همین را بسته و آورده اند نفیس با سیده اند
خسب و بود و دیگر ای ملعون اگر شنیده یکی گناه گسی میکند
جواب آن از به می برسند ترا با بنده کان کاری نیست
بس فرمان شور و فزشتگان در عرصات و منبر نصب کنند
و امام از عظیم امام شافعی را سوز گشتند و بگویند شام حکم
کرده بودید در باب غضب امام عظیم گوید اگر یکی زمین بفضیله

بجل کفی دوم آنکه دو فرار دنیا را از من قبول کنی سیوم آنکه
اگر بار دیگر ترا حاجت بچیزی باشد بر من بیایم جوان
در کریم شد و گفت ازین سه چیز دو چیز قبول کرد اما
سیومی قبول کردنی نه ام پادشاه گفت کدام قبول میکنی و گفتم
نمیکنی گفت این خطا بجل کردم اما بجهت حاجت پیش تو هرگز
نیایم و ای پادشاه هم تو منصف باش در حق منی که مرا گرفته بودند
سه مرتبه ترا از تخت بر زمین افکندند پس و ای بر من این چنین
حضرت کذاشته بر غاری یکبوم پادشاه بر جوان هزار
گوزین کرد و ای من بیچاره را با جمع مومنان صدقه پسندیده
حضرت خه کرد و ای بجزو کمال گرفته باب بیست و چهارم
در حکایت شیطان مردود که فراد و قیامت بر اوست پیغام
دعوی کند و ملامت آن تا آورد و اند چون قیامت قیام شود حق تعالی
پس چندان لطف در باب محمدیان کند آن دشمن قدیم در حسد دید

خود کرد چون فحط بکنعان افتاد و فرمود که از کنعان بمصر بفرستند
پیش من آید تا جمله برادران بطلب غله در مصر آیند خبر به
یوسف رسید که قافله از کنعان آمده است معتر یوسف
علیه السلام فرمود ایشانرا شناخت و پرسید شما کیا تندر
دوران گفتند ما از فرزندان معتر یعقوب بنجامیم معتر یوسف
گفت معتر یعقوب را چند فرزندانست گفتند از مجموع
فرزندانش یکی غایب است معتر یوسف علیه السلام
گفت او را چه نام بود برادران گفتند یوسف نام دارد گفت
چگونه غایب شد یکی گفت کرک خورد دوم گفت چندگاه
اشد و یونکی شد و از ما غایب شد معتر یوسف علیه السلام
را طاقت نماند گفت اگر او را ببینید بشناسید گفتند ای
مهر یوسف برفع از روی دور کرد و جمله برادران بشناختند
همه را دوران آمده بیهوش افتادند از زمانی همه بیرون آمدند
ای یوسف امروز انتقام جفاها از ما خواهی کشید معتر یوسف
علیه السلام از تحت فرود شسته و نزد یکان خود را فرمود

و در آن زراعت کند چون خصم بیدار شود غاضب را گویم آنچه در
زمین کاشته بردار و زمین بخت است بگویم کن فرمان شود ما هم
همان کنیم که امام اعظم در دنیا حکم کرده است ای مردود
تو میدانی که بنده منبت تو آمده تخم معصیت بدو ایشنان
کاشته هر معصیتی که از تخم معصیت تو حاصل شده است
بردار و بنده مرا بمن سپار که من بنده خود را بدار سلام
برم باز فرمان باکم شافعی شود تو در باب غضب چه حکم
کرده گوید الهی چون یکی زمین یکی را در تصرف آورده
چون خصم قدیم بیدار شود اینچنین کسی را عبرت باید داد
تا حق تعالی یکی در تصرف نیارد و در آن هر چه در زمین کاشته
باشد ببرد و زمین بخصم قدیم سپرد و فرمان شود امر و ما هم
همان کنیم که امام شافعی در دنیا حکم کرده است ای مردود تخم
معصیت بردار و بنده کان ما کاشتی سزا میتوان باشد
که آن معصیت بر تو باز کنیم و بدو دفع بریم و بنده کان را با تو بکنیم
در حنبت در آریم و بیکر امر و ما همان کنیم که یوسف با برادران

کرد بعضی کور بعضی زحمتی مویوسف هم را گفت شمارند
مال من از او شدید و هر یکی را و نیاری و جابه فرمود و گفت
باید که از من خشنود باشند نگاه پدر پر سیدای مویوسف
هم کس کالا با عیب نخر و تو چند هزار برده با عیب خا خرید
مویوسف گفت ای پدر این را از آن خریدم که ایشان شکسته
و آن بودند که ما را با عیب که خواهد خرید من از جهت شکسته
ایشان را خریدم که سزاوار احسان ایشانند ای شیطان یوسف
ما چندین معیوب را بر روی پدر از او کرد و امروز امت محمد
که بدرگاه ما معیوب گناه آمد اندر پدر بر روی آتش و دوزخ
از او کرد و اینم نگاه فرمان شود ای فرشتگان عذاب با علم
و زنجیر و بر آسوی دوزخ کشند شیطان از جای خود بجنبند
فرشتگان گویند ای این ملعون از جای خود بجنبند هم حکم است
فرمان شود و حقوق لعنت که در گردش کرده ایم امراد دور
کنید فرشتگان امراد و رکنند نگاه فرمان شود شما دور شوید
نگاه سکی از خود دوزخ بیرون آید و از بس گردش خیابان

تا ایشان میگفت خاطر جمیع دارید بفرست آن خدای
که بجز او خدای دیگر نیست اگر چه شما در حق من جفا کردید
امروز من بجای آن جفا باشم و فاکنیم شما هیچ اندیش نمیکند
ایشان را دلدارای برادر ایشان آن زمان خوش شدند
محمّد و یوسف علیه السلام بفرمود تا جامها و قیمتی و خطها
کونا کون برای هر یکی پوشانند و معذرت بسیار کردند
و ایشان شرمند شدند ای ملعون یوسف مرا
که برادرانش بدست و زنان بختانیدند او بگرم مجاز
عفو و احسان کردند من که انّ حِمَّ الْكَافِرِينَ از ماور
و بدر مشفق تو ام پس اولین که در حق ایشان لطفت
و گرم و احسان کنیم دیگر ای ملعون آن روز که یوسف
پای بر ملاقات میکرد گفت ای پدرم پدر گناه...
نظر کردم بوجهی بر پدرم برسم چند هزار بره از او کنم
انگاه فرمود و بنده کن مرا بیایید همه را بیاورند و پدر یوسف
یغیوب علیه السلام دید بعضی گفت بعضی گفت بعضی

بیموش افتاد و بعد از آن بهوش باز آمد بدو دختر گفت بفرم
وای دختر کاری دیگر کن چون وفات کنم بر سر خاک کورم ایستاده
سر برهنه کن و بحضرت مولی بگوی الهی بمان در کا هتودر
دارند من یتیم آمده ام و از حضرت پاک و انعام دارم که
بر کورم رحمت کن خواجه رحمه الله علیه چند نفسی بر
آورد و جان بحق سپرد و دختر نصیحت پدر بر سر قبرش رفته
خواست با سر برهنه کنند از شنید که سر پوشش چون بدست
آندیش کور داشت اکنون هر آنکه بی اندیش کرد اندم و محمود
ایدرش رسانیدم و دیگر خلیفه مرید خواجه بود روز وفات
خواجه چند فرسنگ از شهر بیرون بود چون وفات خواجه
شنید باز گشت خواجه را درین گره یافت خلیفه فرمود تا
ترشیش باز بر زید هر چند تقصیر کردند خواجه را در ترشیت یافتند
خلیفه و سایر خلق متحیر شدند از نگاه خلیفه رفت تا از دخترش
پرسید که واقع چیست خلیفه در خواجه را برد دختر خواجه گفت
کسیت که در پیران میگوید گفتند خلیفه آمده است دختر گفت یا مادر

کیار و بچو کریم مومش را و در فرد روز غوطه خورد و اهل بیارت
میگویند ملعون را که حق تعالی براند و طوق لعنت پوشانید
فرشتگان نتوانستند که از جای بنحسباند مومن را که طوق
معرفت الهی در بر است اگر حق تعالی او را ببست
بدار الاسلام رساند هیچ عجب نباشد ایمان من و ایمان
جمله مومنان از عارت شیطان در حفظ و امان خود داری
بمنه و کمال کرده **باب** جمیع چشم در حکایت
ربیع چشم با دختر خود سوال و جواب و ملازم آن تا آورده اند
که خواجهم ربیع از خوف خدای روز شب کم خفتی و خواب را
دختر بود گفت ای پدر چیست که روز شب از گریه
نمی آسائی گفت ای فرزند مرا روزی بدشیر است که غم آن
میخورم شاید که بر من آن روز آسان شود دختر گفت آن
روز شب کدام است خواجهم گفت آن شب تختین کور است
و در پنجاه هزار ساله چشم دختر گفت ای پدر شنید
ام که حساب خانه در بازار راست نمی آید خواب غریز

اعتماد است گفت ای یاران محمد جواب شما خواهد گفت
اما شما بگوئید چه بفرماید یا رسول الله اگر میان نماز شبین
گذارد با ششم امید آن ندارم تا نماز دیگر بگذارم باینه عمر گفت
یا رسول الله اگر من در میان شما نماز دیگر گذارد با ششم امید
آن ندارم که نماز شام بگذارم باینه عثمان گفت یا رسول الله
اگر من در میان شما نماز شام گذرد با ششم امید آن ندارم که نماز
عشا بگذارم باینه عیسی گفت یا رسول الله اگر من در میان
شما نماز عشا گذرد با ششم امید آن ندارم که نماز فجر بگذارم باینه انگاه
پیغمبر علیه السلام گفت ای یاران من خاصه وقت تا وقت دراز است
ای یاران بدانید چون محمد میان شما نماز گذارد با ششم امید
آن ندارم که سلام دادن دهید باینه انگاه پیغمبر علیه السلام
فرمود چون وقت برادرم یوسف علیه السلام رسید نزد خانه
دریون تجمعت ملاقات زلفا نکدا شدند پیش در بر است
سوار جان داد و چون وقت موت برادرم سلیمان علیه السلام
رسید نیز چون تخت بکلیه کرده ایستاده بود فرصت نشستن نداشتند

من ازین خانه بخانه کور حرامید نبردیم را در کور نیافته است
خلیفه گفت ای دختر تو چگونه دانستی که خواب را در قبر نیافته ایم
گفت ای خلیفه بدرم هر روز همیشه گفتمی رت کلاه
تَنْ زُحْرَفِ فَرْدَاوَانَتْ خَيْرًا لِّوَارِثَتِنِ اِنْكَاهِ كَفْتِ
الهی بحسب این ایت مراد کور تنها نگذار ری خداست
دعا و دوستان خود را ضایع نکند خلیفه گریه کنان بازگشت
تا معلوم بندگان خدای تعالی یاد که هر روز فرشته
ندامیند ای زندگان بدانید که شما مردگان در کور را از بهرین
افریده اند و مردگان از بهر شما مردگان در کورها موقوف مانده اند
کسی بیایند تا صبح قیامت بیدار و ما از سرها و از نقاب کورها بکنیم
بس ای عزیز بدانکه نوید مرگ هر روز میشود و تو امروز بدین
مبار دنیا چنان مشغول گشته ای که کوئی با مرگین احتیاجی نداری
آه هزار آه چون وقت آن رسد اگر صدار روی کنی یک قدم
روزن نخواهند داد تا روزی بحسب پیغام بدو سلام هر چهار
یار پیامده سوال گردند با رسول الله شما را بر حیات خود چه قدر

ستائید همدار باشید مبادا وقت مردن حرکت از ایمان بیاپد
پنجم در کورستان ها ای انگلیس نیکه تجارت مشغول گشته آید
و بدان مغرور شده آید بداند که مقام شما هیچ قیامت کورست و کور
از دو حال خالی نیست یا رفته جنت و یا حفره نیران و آن
مقامی بی در شک و تار یک و بی مونس با وحشت بر ماز و مور
و کزد دست پس هر کم در روی در آید روی اقباب و ماها
نه نیند و حوزنده کوشش و پوست و پیرینده استخوان است و آن
خانه عندوق عمل نبوده است پس بیارید از اعمل نیک و چون
شما جواب کور دادن باشید بیشتر و بیشتر و حق شما دعا کنند
و باز کردند همدران وقت هر یک که در نیک تو بصورت نیک
نزدیک شما آیند و گویند ما مونسان قبر شما ایم و با شما نام و اقیامت
خواهیم ماند بیغایم بر علی السلام فرمود مومن از کور در حیات
حیات بهشت معاینه میکنند و چون مردم بمرد از خانه تا
کور بتره بنی شده جانش نزدیک میرود و چون بکورستان
می رسد اهل آن کورستان استقبالش میکنند و میگویند از دنیا

و چون وقت موت ام المومنین بی بی مریم رضی الله عنها
ما در مهر محب علی السلام از جهت افطار مادر چندی
طعام موجود کرد و چون طعام پیش مادر بفر خوردن کوردومات
کرده بود برای افطانکدا شستند پس ای عزیز زنجیه حال حیات
را بقای و وفای نیت هم از اینجا گفته اند هر زمان و هر ساعت برکت
یاد باید کرد و عبرت از کویستان باید گرفت دیگر تا آورد و ماند
هر روز فرشته در پنج محل نما میکند اول در خانه کعبه ای آنکه تنگ
امروز روی از فریقه و خدای کردانیده ایست او نیز از شمار و
کردانید دوم در روضه پیغامبر علیه السلام ای آنکسانیکه امروز
از استخاء پیغامبر روی کردانیده ای فردا قیامت از شفقت
او محروم مانند در بیت المقدس ای آنکسانیکه امروز
دستها و در حرام دراز کرده اید اگر یکد آنک حرام در نود و نه
و آنک حلال اند ازید و از آن جامه خرید تا ما دلم که آن جامه در زیر
شما باشد هیچ عبادت قبول نیفتد چهارم در بازارها
ای آنکسانیکه امروز در خرید و فروخت کم میدید و زیادت می

کناهان در صغیرت ذوالجلال را که چگونه خواهم رفت چون
 بنده را ازین غم و اندیشه شکستگی آید خداوند حل و علا بکرم و
 لطف خود ندادند ای بنده که آنحضرت را که در حق یعنی ای
 بنده مترس و هیچ نگرانی مکن بدین نال لطف دل پریشان بنده جمع
 کرد باز نداء دیگر شود یا عباد رب الذین اشرقوا علی
 انفسهم لا تقنطوا من رحمة اللطیف الیه یعلم الذین
 جمیعاً الیه هم العاقبون ^{الرحیم} یعنی ای بنده اگر تو اسراف کردی
 بر نفس خود نومید شو از رحمت ماکه مایم از مرزنده جمع کناهان
 تو چون بنده کرم حق تعالی بر خود فایز بنید و امید از مرزش
 خود بنید دل از خائمان کرد الا جان که سالها با تن خوی گرفته است
 خواهد که تن بیرون شود باز نداء لطف دیگر شود یا ایها
 النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیه مرضیه
 یا ذی الخلق رب العالمین وانی خیر حبیب یعنی ای نفس
 امید باز کرد و بسوی رب خویش که او راضی است از تو
 و تو بخرام بخت که آن آرامگاه هست چون حق تعالی

چگونه آمد اگر عمل نیک آورد خوشی و خرمی متراباد و نه عجله کردارت
مونس تو خواهند بود و دری از روشنم ریاض جنت بکورتو
خواهند کشاد و اگر با عمل بد آمد همان کناه تو مار و کژدم و مور
در کورتو خواهند بود ای پیر در حیات را غنیمت دان و در
کار عمر صرف کردان زیرا که همچنان پیش نه بدین حیات
دور و زده مغرور نباید شد و نظر در اوّل حال و آخر حال خود باید
کرد آن روز که در جهان آمدی در گریه بودی و نزد یگان تو از
از آمدن تو بخوشی و خرمی و خنده بودند و چون آخر کار تو برین
رسد نزد یگان تو از بهر تو در گریه باشند باید که در آن وقت
تو با خوشی باشی اگر کرد زرت نیک شد ای عزیز در آن
وقت چند چیز بنده را پیش میاید یکی جان عزیز جدا میشود
عزایین قصد جان میکنند و عزرائیل طمع در ایمان میکنند و خوف
عاقبت در کار است و شیهه عمر در غرقات فنا افتاده است
تا بدانی بی نیازی بچ آرد و در آن وقت در خاطر بنده میگذرد
اکنون وقت بازگشت بسوی پروردگار است بدین رو سیاهی

برسیدرت هفتاد سال در تکاپوی دنیا بودم اکنون
جان میدهم ازین خاکدرا نی و فالین وفادیدم بر ای
برادر ترا درین مقام فانی نخواهند گذاشت باید که نیم مقام
کافی باقی خوری که ترا دران مقام جاودانی می باید بود مانند که
رَأَى الْبَاقِيَاتِ الصَّالِحَاتِ الْحَيِّ بِحَمَتِ خَاصِكَانِ در
گاه خویش که بچاره را با جمیع مومنان توفیق خود رفیق
من گردان بمنه و کمال گره بایست ششم در حکایت
خواجہ سفیان نوری رحمه الله باشد شیطان و ملائم آن اور
ده اند روزی شیطان خواجہ را طرقات شد گفت
ای شیطان مرا از کار و عجب و حیرت می آید زیرا که
در اخبار است که هر اسماں هفتاد هزار سال بندگی
خدا کرده در هفت زمین یک بدست نمانده که توسع
نکرده آخری فرمائی که ری گفت ای سفیان هم توفیق
باشی زیرا که تو نیز محب خدائی قدر محبت شکو دانی
خواجہ گفت چه میگوئی بگو گفت راست بگو در محبت محب

نبدن را چنین نواز و بشاد می جان میدهد و چون جان از قالب
بیرون میشود بزبان حال میگوید چه نیک بودی اگر پیش ازین
مردنی و بدین دولت رسیدی ای برادر خداوند که با تو
چنین کرم و لطف کرم و نواز روی غافل باشی و روی
بدنیا آری که مقام آرامت و نیت زهی بی حیاتی نبوده زیرا که
ان روز از ما دور جدا شد بمقام فانی رسیدی در این نماز
گفتند و چون بمیری پس جنازه کز ارنده پس حیاتی که
میان ازان و صلوٰه باشد برین چه بلندی مصراع دل
بر جهان منبذ که دار القدر نیست هر که عاقلست دل بیک
جهان نه بنده بیت دنیا بزرگ است بر کز در آخرت
اهل تمیز خانه نگر و ند بر بلی و مرک از شمر رک کردن تو
تر و بیکار است و ملک الموت هر روز و هر شب در هر
نامه اعمال هر یک نظر میکند که وقت موت او رسیده است
باینه تا قصد جاننش کنم دیگر مروی هفتاد ساله را موت
رسید و مان پرسیدند حالت چیست گفت چه می

اطاعت من بود چون فرمان مرا اطاعت نکردی هم از جهت آدم ترا
بر اندیم و ای ملعون این خاکیان را هم فرمودیم که در سجده سجدت بر روی
سجده کنی ایشان هیچ نگفتند که کعبه و مسجد از سنگ است سجده
نخواهیم کرد که ترا نمی بینیم اما تحقیق دانستند که این سجده بر پروردگار است
به بردگی نیست معنی نه صورت است اگر سجده کنی :: ان سجده
بر خداست نه بر خانه خدا اما فرمان موی بر نیست که ریح کعبه
و مسجد کنیم بدین بواب شیطان سیه روشد از پیش خواهر
رفت دیگر روز تو امیر ملومنین عمر شریف انداخته در حرم کعبه در آمد
دید که شیطان امید داده است گفت ای ملعون تو رانده حضرت
سجانی درین مقام باک چه میکنی ان ملعون را این سخن سخت
آمد گفت ای عمر بر من عتاب چه میکنی یکی نظر کن توبه بودی و من که
بودم من در مدینه علی خدایا سبوح قدوس میفتم و تو در تنگ
سجده بنان میکردی آنرا بهر این و شکرتی که حق تعالی بیکانه را بیکانه
که نزد بیکانه را بیکانه ام را در میان عمر شریف خاموش ماند همان ساعت ندا
شنید چرا و این سخن نمکونی که خدا تعالی علم قدیم دانسته بود بیکانه است

غیری را شریک طلبیدن و شک محبت آید بانه خودم
گفت آری گفت واقع من همین بود چون ندو افروزش اوم
در کوشش من رسید که من میخواهم خلیفه را پیدا کنیم که او دوست
من باشد غیرت محبت در کارشند من با فرزند کمان
و غیر التماس کردم که بفرمود ما چرا کمان را پیدا میگردانی
فرمان شد دوم در کشید آنچه ما داریم شما ندانید پس
چون آدم پیدا شد فرمان شد آدم را سجد کنید غیرت
محبت الهی در کار زیاد شد گفتیم الهی لایق سجده چه
و غیری نسبت من غیر بر اجبونه سجد کنیم خواه چون این
سخن از شیطان شنید خاموش شد از گوشه
خانه ندانستند ای سفیان چرا خاموش ماندی و این مدعی
گذاب را هیچ جواب نمیکوی ای خواجه بگو کسی که محب
کسی باشد گفت محبوب مجاز اکثر ترا فرمودیم که آدم را
سجد کن آن سجد حقیقت مراست نه مرا کردم را و مقصود من

نور مرخان را جلوه سجده کند جوان گفت ای شیطان
چون مرا منصف کردی انصاف بدهم گفت ای ملعون آن پدر
از سجده آدم تنگ کردی امروز هست که از فرزندان او
در خواب شناغوی و بطالت میکنی شرم نمی آید شیطان
فرزند و گفت ای جوان من بطمع ایمان تو آمد و بودم اما جهان
بهرم زد و یکه تاقیامت جرات آن از خاطر من نرود پس
ای مومن از جهت ایمان همه مومنان یکی اند خواه صالح خواه فاسق
و همه مومنان جز آن محبت اند پس چرا غتو که فروخته الهی است
شیطان مردود و کما تو اند که انرا بی نور گردانند ببت
چراغی را که انرا دبر فروزد و بر کتوف زنده سبک سوزد
من بچاره شکسته را با جمیع مومنان از مکر شیطان
ایمن گردان و کنه هاتم که پایان نذرند عفو کن بکنه و کمال کرده
بسیار بیت و هفتم در حکایت خواجه حسنین
نور حار محمد الله و ملایم آن تا آورده اند خواجه را بغیر ذکر
کسی ندیده و بغیر ذکر زمانی نیاسوده آوازه معرفت و بیکای

و بیکانه گیت و اگر چه بیکانه را چند روز بیکانه راست آفوختم
کار به نثر بیکانگی شد بیت از لطف تو هیچ بنده نوید شد
مقبول و خرم قبل جاوید شد: لطفت بکدام ذره پیوسته و می
کان ذره به از هزار خرشید شد معامله نیکان شنیدی اکنون
معامله بدان بشنوتا آورده اند جوانی تباهاکاری با روی شیطان
را شب و روز یاد میکردی شیطان بطبع سلب ایمان او
بصورت ظاهری با او ملاقات کرد و جوانا پرسید تو کجایی
گفت من کسی ام که شب و روز یاد میکردی به ملاقات تو
آمده ام جوان مگر تو شیطان گفت آری من دانستم که تو هر روز
یاد میکنی گفت اینچنان دوست را ظاهر ملاقات باید کرد چه
دانست که دشمن قدیم زه فریب آغاز کرد و جمع میدانی توان
برای چه یاد میکردم گفت نه گفت مطلوب من یکسوال از منست
گفت بگو گفت ای شیطان در خاطر تو چه گذشت
که آدم را سجده نکردی گفت ای جوان تو هم منصب دشمن
که آدم را چگونه سجده کنم که او از خاک و من از نور آتش و

که از در موی فراموش کرد که نقل حیات دنیا ذکر حق تعالی
است و مردگان هیچ آرزو ندارند مگر آنکه در دنیا ریخته و تیار
نام حق تعالی بر زبان رانیم اما آرزوی ایشان هیچ
سود ندارد زیرا که در حال حیات نوشته آخرت گرفتن
کاری عظیم است و اگر بعد موت ندانست پیش نباشد
نکاح است وقتی خواهر حسن زیاده را اشتیاق کعبه غلبه
کرد تنهاروان شد تا روزی در وادی بی آب در هوا
تجربه رسید از تشنگی قرار شد چپ و راست میدید
شاید آب در نظر آید در نظرش درختی سایه دار افتاد
زیر آن درخت رفت جایی بر آب دید خوش شد اما بر
سر آن جاده رسی و دوی بنود گفت چه خوش بودی اگر
دو در رسی بودی تا مقصود حاصل شدی خواهم در آن بنشینم
و نه بزرگساز بودی اگر راه رفته آهوان پیدا شد و در و قبله
ایستادند و سرها بالا کردند بعد زمانی در جاده نظر کردند آب از

در آقا لیم منت کشیدند تا دو جوان از شهر برای ملاقات
آمدند قصد کردند در شهر خواهر رسیدند و در کانی قرار
گرفتند و دیدند دو کربه یکدیگر سخن می گفتند که خواهر در جهان
ماند ایشان گفتند انا لله و انا الیه راجعون آنکه
هر دو تن گفتند زهی بخت ما که هم امروز خواهر وفات یافتند
بزرگوار کی ملاقات حاصل شد باز گفتند ماری قاهر خواهر من
شویم هر دو بر در خانقاه آمدند خواهر بیرون آمدند ایشان
متحیر ماندند و یکدیگر دیدن گرفتند و آه گفتند چو ت از
جست ایشان حکایت کربه تمام عرض کردند خواهر از راز
یکریست و گفت کربه راست گفته است امروز زاری
از یاد دوست غافل بودم ندا در آسمان و زمین است
که حسن نوری در حجاب آن ماند کربه نیز شنیده باشد که
پیغامبر علیه السلام فرمود است چون مردم از ذکر حق
غافل باشد در آسمان و زمین ندا میکنند که فلان بن فلان مبر

تو مرا دفن کرده برو خواججه گفت ای جوان این سخن از کجا
میگویی که بیغامبران هم ندانسته اند جوان گفت آری و نه
پیش ازین حق تعالی بدینده خودنداء لطف الرحیل
میکند اکنون مرا معلوم شده است که باید رفت انگاه
جوان کلمه مر زبان را ندو جان بحق تعالی سپرد خواججه
جوان را دفن میکرد و میگفت ای جوان غریبی بغیبت
جان داد برو رحمت کن جوان ازین سخن در تربت خندید
خواججه را حیرت شد و گفت ای جوان اگر زنده خود هیچ
زنده در کویر رود و اگر مرد خنده از کجا جوان گفت ای
خواججه نشنیده اولیائی را میگویند تون و لکن میقلوب
من دار الی دار یعنی اولیاء خدای مرده اند بلکه از
دار فانی بسراء باقی خرامیده اند خواججه بعد دفن قدم در
راه نهاد و هر آنکه طالبان موی که دوستان او نبودند از ذکر
و فکر و همت و اندیشه آن جهان بیک لمحہ خالی نمیداد
مستغرق بحق اندر رباعی جانادل عارفان عالم ربش است

بحوشید تیر لب جاہ رسید آن آهوان آب بجزا و خور و باز
کنند و خواجہ بنو نزدیک جاہ آمد تا بخت آب دست و باز
کند آب باز بر جای خود رفت وقت خواجہ بشنودید گفت
آلحی از بھر و خوش بیایان آب از قعر جاہ بالا آورد و
جون نوبت حسن رسید آب فرود بردی ندا شنید
ای حسن تو منتظر و نورسن ماندی و آهوان بخور لطف
ما اندیشہ دیگر ندا شنید ہر اینہ بمعصود و باز گشتند جون
خوارجہ این عتاب شنید شکست و بر بد رخ براہ نماز
تا روزی در بیایان جوابی ملاقات شد گفت السلام
علیک یا حسن نوبت خواجہ جواب دارای جوان دین
بیایان نام من ترا کہ گفت گفت ای حسن ہر کہ خیر
یا بخیری ان کنکیر ز اورا بر ہر بہر شناسا کرد انداختہ
جوان گفت ہر میدانی کہ معصود ملاقات تو مرا چیست
گفت نہ گفت زمانی با بیست تا من جان با حق کھا بپریم

عزرائیل علیه السلام میگوید الهی من از دار فنا رحلت میکنم
تجارت او با ایمان قبض کنم بای ایمان تا سعادت او یک کتب
فی قلوبهم ایمان را که ادهند و از دولت ایمان که انحراف کرده اند
هیچ معلوم باینید که در آن وقت بنوبت باینید چه معامله پیش آید
چهارم آنکه چون روز قیامت خلق اولین و آخرین حاضر
شوند فرمان شود فریق فی الجمله و فریق فی السعی جدا گردانند
کروبی را به بهشت برند و کروبی بدوزخ هیچ معلوم نه تا دیگر کدام گروه
در آنند برزکی هشت چیز میگوید اول خامت یح انجامد
دوم با او چه معامله رود سیوم کور تنک و تاریک در پیش است
چهارم سوال دیگر و تکیه پنجم روز حشر بجاه هزار هفت ^{سال} آن
انبیاء امان نفس خواهند بیت از هیت آن دوا به خون زند دهن
تا خود بکدام راه بود منزلن ششم نامه کردار بدست راست دهند
باید دست چپ هفتم ترازو گاه عمل بد به تنگی راجع آید
پای بی هفتم از ششین بل صراط که سی هزار سال راه
درازی و هیت از نوی بار یک و از تنگ نیز اما حق تعالی

زان یک منزل که جمله را در پیش است با تبع اجل بریده در طشت فنا
زندان سر صد هزار زیر کسب پیش است تا روزی سلطان بایزید
را بر سیده شد چون است که روز بروز رویتو بزم مرده و تزاری
بنیم گفت ای مردمان در دکی که اندیش و چهار چیز بگذرد و اورا چگونه
تازه روئی و خوشدلی باشد پرسیدند آن چهار چیز کدام است گفت
یکی آنکه روزی که آدم علیه السلام آفریده شد حق تعالی
ذرائع از پیش او جدا کرد و ندانند و ندانند و ندانند و ندانند
هم گفتند قالو نیکو مکرار و لوح کافران هیچ معلوم بایزید نه که
در میان ارواح مومنان بود یا کافران دوم آنکه چون وقت
ولادت نبی آدم میشود فرشته میکوبید آنچه اکنون بنده
تو از شکم مادر بیرون می آید چه فرمان میشود طفل او سعادت
بر چنین او بنویسند یا علامت بد بختی کشد هیچ معلوم بایزید
نه که هدرین معنی بیغایه علیهم السلام فرموده اند السَّعِيدُ
مَنْ شَعِدَ فِي بَطْنِ أُمِّهِ وَالشَّعِيْبُ مَنْ
شَعِيَ فِي بَطْنِ أُمِّهِ لکن چون موت بنده می رسد

کجا گذاریم گفتند بر شیخ برسیا قصه بگویم و خواهر را نزدیک او بفرستند
بناپادشاه روان شویم پیش شیخ گفتند خواهری داریم تنها و
بر کسی اعتماد نداریم بخدمت شیخ نباشد تا آنکه ما از مهم باز گردیم
شیخ نزدیک خود حجره بنشیند و از ایشان خواهر را همانجا گذارند
روان شدند بعد از خدگاه در خاطر شیخ گذشت که حال
آن دخترک چگونه باشد در پیایم چون به در حجره رسید دید
که در نماز است و دخترک صاحب جمال بود و بجز نظر شیخ
در حیرت شد و سیفته گشت و نظر در حجره کرد که منور
شده چشم خود پوشیده شیطان محل وسوسه یافت
در خاطرش گذشت ای برسیا کی می بینم که به جمال باکمال
وارد از جنین دیدار نظر نباید بست شیخ باز نظر کرد
و آله تر شد باز با شفقگی خاطر و از پس بمقام خود آمد
و تحریک نماز بست از دلبستگی او هیچ ندانست که چه گذارد
باز شبی دیگر قصد حجره کرد آن بیچاره در نماز بود و پشت تر شد
گفت ای غارت کننده دل برسیا خود را از نماز باز دار که دلم

نیکبختان را ازین عقبات نجات دهد زیرا که امروز در اندیشه
آن روزانند فردا اسنان کنند **آلهی** همه مومنان را بدو نیست
دین و دنیا برسان و اندیشه آن جهان روزی گردان و
من بیچاره را و جمیع مسلمانان را و علی الخصوص چون که توفیق
تالیف این کتاب دادی تا با جنان صحیح در ذکر دوستان
تو جمع گردانم من که از سر تا قدم در غرقات کنا هان خوشم
بدین نیکمردان و مجبان درگاه تو بخش منبه و فضل و کمال گزیده
چهارم در حکایت پرسیا که چگونه کسی بود و چه
سبب ایمان پایه داد که مومن را از آن هوشیار باید بود و ملائمت
تا آورده اند که او را از عرش تا تحت نری هیچ پوشیده نبود
کوران سالها و بیماران از اقالیم می رسیدند و نظر صحت
یافتندی و حاجت مندی بامقصد بازگشتندی تا روزی
با و شاه شهر را مہمی پیش آمد فرمان کرد که بجای از
مردان در شهر مانند دران شهر دو برابر و یک خواهر
ما پذیرد و پذیر بودند فکر کردند مرا با و شاه باید رفت خواهرنهارا

بادشاه آورد تمام قصه گذشته تعرض نمودند بادشاه
شیخ را گفت من فرمودم بردار شش گردند در آن وقت شیطان
شیخ را گفت این زمان می باید داد اگر مگوی تراها گناه گفت بی
گفت روز قبله گردانید یک با مرا سجد کن فی الحال شیخ برای او
کرد شمن قدیم بدر رفت و شیخ بی ایمان در گذشت پس
از چنین دشمن قدیم این نباید بود و مرد مراد و دشمن است
یکی باطنی و اگر دشمن ظاهر بتو دوست یابد ترا از حیات منقطع
گرداند اما سعادت ایمان بتو باقی ماند اما مغوذ بالله منها اگر
دشمن باطنی که شیطان است بتو راه یابد ترا از سعادت
ایمان محروم گرداند و بدو رخ ابدیت گرداند و او در سیه شدت
رکتو میکرد و پس پناه حق تعالی می باید کرد و لغوذ
نمواند بر خود باید دستها در حفظ اله باشی زیرا که با
پر تو آدم چهار باخت خندان و سوسه کرد که گندم خورد
و از جوار رحمت حق بدینا رسید تا امروز فرزندان او
بمحبت دنیا مانند حرکتی دیگر بشنو که چه انگیخته بود و گوی

بغارت بره و دختر متحیر ماند که بشود نگاه دست او گرفت
و ناکردنی با و کرد بعد چند روز حامله شد شیطان وقت پخت
گفت سالتها دعوی زهد و تقوی نمودی چون اینچنین از تو
ظاهر شود مردم چه گویند ترا دفع آن تیر بهر باهر کرد شیخ نیز بجای
متفکر شد باز شیطان گفت ترا بهتر ازین نیست که او را بکشی
تا فعلت پوشیده ماند شیخ را معقول افتاد نیم شب برخاست
ان بیچاره را کشت و حجره در حجره دفن کرد بعد از بی برادران او
بابا و شاه آمدند در حجره خواهر را یافتند پس شیخ گفتند
خواهر ما کجاست گفت من بخود مشغول ام اما چنین دانم که او
مرد ایشان خراب خاطر باز گشتند شیطان بر شبیه مری
پیر ایشانرا ملاقات شد گفت هیچ میدانید که شیخ با خواهر
شما چه کرده است گفتند نه گفت شبی بزور باوی ناکردنی کرد
و او را اهل شد از خوف فزیحی او را بکشت و در حجره دفن
کرد در آن شب من مهان بودم خواستم که فریاد کنم از خوف
نجان نتوانستم که مرا هم بکشد ایشان حجره یافتند خواهر را بش

که مرا بپروانند و باز زنده گردانند انگاه سیه روشد باز گردد و دیگر فردا
تیمارست راستا و چپا و عرش عظیم راست کنند و هر طایفه راستا و
و چپا و عرش بایستند انگاه فرمان شود ای فرشتگان علمها و
آتشین اردوخ بیرون آرید انهمی بدست شیطان دهید و جمله
کفار زیر علم او حاضر گردانند و علمی دیگر بدست فرعون دهید و جمله
دعوی خدای کنندگان زیر علم او حاضر کنید و علمی دیگر بدست قابیل
دهید بنده نوینا را زیر علم او حاضر کنید و علمی دیگر بدست ابوجهم
دهید و جمله فخر حواری را را زیر علم او حاضر کنید و علمی دیگر بدست
برسیا دهید و جمله زانیان را زیر علم او حاضر کنید فرمان
شود و عینه عرش راست کنید و از لجهشت بیرون آرید
و از لجهشت بدست امیرالمومنین ابوبکر صدیق دهید و جمله
صاوقان زیر علم او حاضر کنید و علم بعل بر دست امیرالمومنین علی
دهید و جمله عالمیان عاویان را زیر علم او حاضر کنید و علم دیگر
بدست امیرالمومنین عثمان دهید و جمله حیا کنندگان زیر علم
او حاضر کنید و علم سخاوت بدست امیرالمومنین حسن دهید

که حق تعالی اجهان را بر شاخ او نهاد است اورا گفت چرا
بار جهان بر سر گرفته بر تاب کن و خود بجاگاه مشغول شو و گاو
مسکین از گفتارش فریفته شد خواست یا بیفتاند
خدای قوی بنشیند را برو فرستاد که اگر جهان را از شاخ اندازی
بدین بنشین ترا هلاک کرد و اتم چون گاو بدیده از هیبت
برقرار ماند و قیامت سر فرود کرده خواهد ماند بروی گاو گفت
شیطان فی الحال جهان را از شاخ بگیرد ایند خدای قوی بنشیند
را فرستاد که گاو بی فرمانی گرفته است اورا بنشین زن بر دماغ
گاو بنشین زد و گاو بیفتاد و چند هزار سال بی خبر بود
چون بپوشش باز آید ایستاده است و نظر بالا کرد
جهان را بر قرار خود دید متحیر ماند فرمانش دایه
بنداشتی که تو اتم مرا بی استون که درشتی اما چون تو بی
کردی تا قیامت بار جهان بر سر تو باشد دیگر چون منکر و تکبر
در گوید کونید مرز و یک ان ملعون بر خود اشاره کند بنده
براند که همان بدبخت است بنده فی الحال گوید رب من کسی است

با جمع مومنان از شیطان رحیم امانی بخشیده و کمال فضل و کرم
بسیارست و نعم در فضیلت ماه مبارک رمضان
و ملائمت آن تا رسول الله ^{صلی} علیه و آله و سلم فرمود حکایت عن الله تعالی
«انما اجزای یعنی روزه مراست و اجر آن بخود افاضت
کردم که من دهم پس ای مومنان اجری که انرا پروردگار بخود
اضافت کند و شما کس نیاید مگر هم و خدا را که فرشته است
که بعد در ستارگان آسمان چشم دارد و او را فرمان شنود
آنچه از ابتدا تا انتها آفریده ایم در شمار آورد و در شمارها جز
نمیگوید باز مومنان شود ثواب روزه داران ماه رمضان اینتر
در شمار کرد و چند هزار سال در شمار باشد ثواب یک روزه
تواند عاقل آید گوید خداوند! بر روزه بخود اضافت کرده من که
باشم که در شمار آوردن تو انم چون ماه رمضان در جهان میرسد
بجبرئیل فرمان می شود که یک قندق آب طهور بکبر و بر روضه محمد
برو و بگو که ماه رمضان رسید تو هم بوقت امت خود آب
طهور بخور پیغمبر ^{صلی} علیه و آله و سلم گوید بغیر امتان شربت

بدهید و جمله سخاوت کنندگان را زیر علم او حاضر کنید و علم شریف
بدست حمزه دهید و جمله شهیدان را زیر علم او حاضر کنید
و علم ظالمی بدست حسین دهید و جمله مظلومان را زیر علم او
حاضر کنید هر یک بگروه خویش بپایند که کاران را بیستاده
ماند فرمان شنودای عاصیان شجاع را عداوت ماند و هیچ کس
نه پیوسته لید گویند و نه از ما تقصیر رفت است بدان
شهرننده مانده ام فرمان شنود شما بگروه رحمت از راه پناه
شوری توای بنظر رحمت سوی راست او چپ او پیش بکند
و بگوید *و فی الجنة* و *یا ایها الذین آمنوا* و *یا ایها الذین آمنوا*
یعنی راستاء و عرش را بهشت فرستیم و چپاء و عرش را به دوزخ
فرستیم و از کسی باک نداریم بجهنم فرمان شنود شیطان
بجکان را جمع آرند و گناهکاران را بر بل صراط برند و بدل هر یک
عاصی کرده و دوزخ اندازند و گناهکاران را تسلیمت از صراط
بگذرانند و بدر سلام رسانند ان دشمن قدیم نومید شده
دوزخ روحی بحیرت خاصکان درگاه خویش من شکسته را

روزگرمست بخواه از حضرت مانجه می خواهی گوید یارب تویی سنی
که دشمنان محمد برهنه خاسته فرمان شود هر یکی را هفتاد
هزار حله بپوشانند باز گوید خداوند اسرها و ایشان برهنه است
حله با تاج کنیو نمایند فرمان شود هر یک را هفتاد هزار حله و
تاج بپوشانند باز گوید یارب ایشان بپاوه اند حله و تاج با
مرکز خوب آید هر یک را هفتاد هزار بر لاش دهند باز
گوید یارب از کورگرم نه و تشنه خاسته ان فرمان شود
فرشتگان که زیر هفتم زمین است جهان را بدوشاخ داشته
بود بریان گردانید پیش محمد باین کشید فرشتگان انرا
برخوان که کم کرده بیارند و پیشش هر یکی هفتاد هزار کاسه
و صحنک در کشند با همه مومنان سیر گردند باز گوید خداوند
هر التماسی که در حق محمد باین طلبیدم اجابت فرمودی
اکنون فرمائی تا ایشانرا سوی بهشت رهبری کنم فرمان شود
تا پیش محمد باین شو و ایشان و قبائل تو تا بدر رسد ام

طهور چگونه خورم فرمان شود تو بخورتا سعادت پس خورده
تو است ترا نصیب کردیم پس رسول الله السلام انرا بخورد
وقوع باز بدست جبرئیل علیه السلام دهد و بگوید مرا بفرمایت
کو آرنده نمی شود باز فرمان شود ای جبرئیل انچه پس خورده باقی
ماند در آوندها و روزه داران بنید از تاب طهور روزی
ایشان شود و هر کرا شراب طهور روزی شود او را بادوزخ
کار نیست و چون رمضان میشود فرمان برضوآن میشود
تا هر هشت در بهشت بازکن و مالک دوزخ را فرمان میشود
که هر هفت در دوزخ برونید تمام ماه کشته می باشند و عدد هزار
عاشی دوزخی شایسته بهشت میشود فرمان بزنند آن کورستان
میشود که خوشی و غمی یازده بشمار که رمضان رسید و هیچ
کوری عذاب نخواهد شد و کورها هر یک منور خواهد شدند و عید
قیامت قایم شود فرمان شود امروز وقت سجده نیست
حق تعالی ماه رمضان را بصورت خوب زیر عرش حاضر
کرد اند و من خدا را سجده کند فرمان شود امروز وقت نیست

ثواب نیابند حکایتی دیگر بنو بعد وفات حضرت مصطفی
صلی الله علیه وسلم امیر المومنین علی رضی الله عنه از نماز باز
گشت می آمدند در اثناء راه بهوش شده افتادند خبر بخاتون
جنت رضی الله عنه رسید پیش از آن پیغامبر صلی الله علیه وسلم
فرمود بود چون علی بهوش شود و راه من بر سر وی نهید می
همچنان کرد و در زمان بهوش باز آمد مردمان برسدند ای
امیر المومنین این بهوشی از چه بود گفت در خاطر من گذشت
لوی سه روزی که داشتی هیچ میدانی قبول افتاده است
یا نه از صیبت بهوش شدم ای عزیز وقتی که جنین باکان
در لون مادر من و تو گجابر ایم انظر

وقتی که جنین باکان از صیبت میبرد من غرق بچایم گجابر گشت
دیگر بنو پیغامبر علیه السلام را امیر المومنین عثمان رضی الله عنه
بجست افطار در خانه خود برد با خود گفت هیچ میدانی که قدم
به در خانه تو میروم و در عرش عظیم کبر و تعلیم وی شرف یافته است
بس ترا هم شکرانه این قدم می باید و او امیر المومنین عثمان

برسان انگاه فرمان شود چپا و راستا و پیش و عقب
مونی هفتاد هزار فرشته طر قواکنان بروند آمت صد
بست هزار پیغامبر در عرصات قیامت تیما شاور
محمدیان حیران گردند بونید کبیرم ^{خداوند} ایشا ترا چنین گو
فرشتگان کونید ایشان روزه داران ماه مبارک رمضان اند
العرضی چون در بهشت رسند رضوان بهشت از پیش گوید
سلام علیکم طبیعتم فاذ حلوها خالوین ^{بعمی} سینه
باد و رآمدن مقام جاوید چون در اند ماه رمضان هر یکی را گوید
اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَعُوْذُ بِکَ مِنْ اَنْ یَّکُوْنَتْ لِّیْ رِزْقٌ مِنْ رِزْقِ الْاَشْقٰی
فانه است پس مومن را باید که حرمت این ماه نگوید و
زیر که روزه هر عضوی راست جناح با چشم تا ویدی نه
ببند و در زبان ناکفتی نکوی و با دست ناکر فتی نکیر و
با پای ناکای نرود و در خوف آن باشد که چه دامن این روزه
از من قبول افتاده است یا نه زیرا که بسی روزه داران باشند که
نصیب ایشان آن روزه نیست مگر کرب و تنگی و تشنگی و هجم

اطاعت نماز گفت ای علی خدای تعالی
میفرماید اگر بخوابی را سجده روا بوری میفرماید
تا زنان مرثیه را از سجده میگردانند اکنون مرا
طاعت غم و غم است چه چیز ترا بزم آورد و گفت
یا فاطمه عثمان بیغمه را در خانه طلبیده قدم
بیغمه علیه السلام شمرده بعد از هر گام برده آزاد
کرد و سهصد شست برده پیش بیغمه آورد
و انواع طعام پیش کشیده و در خاطر من گذاشت
یک داماد و میوه یکی او که چندین چیز تکلف
پیش کشیده و در خانه من نان جوین بهر افطار
نیت پیچیده و خیر الله عنها گفت ای میخوای
که ستر دولت فقر و مرا اظهار کنی جوی رضای

عقب پیغامبر علیه السلام می شد کامها پیغامبر علیه السلام
می شمر و از مسجد تا خانه خود رسید شست قدم شد و هر قدر
برده نذر کرد که از او کند بعد تناول طعام امیرالمومنین عثمان
رضی الله عنه رسید شست برده بنظر پیغامبر علیه السلام
آورد و پیغامبر علیه السلام پرسید این چیست که چندین بار
برده را ایستانده امیرالمومنین گفت این شکوه نامه
قدم شما که رسید شست قدم از مسجد تا خانه من روان
شدن اند نذر کرده بودم اکنون آورده ام و من الله
صلی الله علیه وسلم دعا کرده باز گشت در خاطر امیرالمومنین
صلی الله علیه و آله گذشت یک داماد توئی و یک عثمان
که چنین تکلف کرد و در خانه تو تان چون هم بهر اقطار
نیت نکران خاطر در خانه آمد نظری بی برویش افتاد و پرسید
که این چیست که رخساره شما متغیری بنیم هیچ جواب نداد
باز پرسید برسد جانم فدای قدم تو باد چرا سخن نمیکوی با من
گفت باز پرسید فرمود مگر از تنگی معاش مانکرانی میکنی
غم نخورید که فقر غم من و فقر بابا و منت علی چون هیچ نمیگفت

خبر کن تا در خانه علی حاضر آیند چون وقت افطار
رسید علی در چهار کو مشه خانه نظر کرد که هیچ کوشه
و دری برنجی اندک گفت ای فاطمه وقت افطار رسیده تا
به خواجی کرد گفت علی برو بسطه را با یاران من
کرده پیار علی در مسجد درآمد و گفت یا رسول الله
شما با یاران بسیارید پیغام علی علیه السلام برابر علی باصحابه
هم برآمد در خانه علی رسیدند پیشتر درآمد و یک
ایم نفع الله منتهی ادران حجر سر سجده نهاد و میگوید
الحی تا در آن پیغام بر ترا بقوت مال طلبیده من
بر عتقاد کرتو پیغام بر را طلبیده ام اکنون مرا از روی
ببر و از روی یاران پدر و از روی علی شرمندگی کنی
علی بر در ایستاده میدید خوانی از عالم علوی از ملک لعل
از هوا بیدار گشت و درون حجره قرار گرفت علی گفت
ای فاطمه سر بردار که مطلوب تو حاصل شد یعنی رضی الله
عنهم از سجده برداشت خوان بر لغت دید گفت

تو برین است برو هم فرود پیغامبر را با و چند
یاران که در خانه عثمان رفته بودند بیار علی رضی الله
عنه گفت یا خاتم در خانه قوت بکشی به غمی بهیم
پیغامبر یاران حکونه ظنیم گفت یا علی اگر عثمان
پیغامبر را بقوت مال طلبید من بقوت کرم
حق میطلبم علی رضی الله عنه نیز پیغامبر علیه السلام
تقریر کرد یا رسول الله امروز در خانه من
یاران دو چندان که در خانه بر آوردم و شما از رفته
بودید بیائید رسول الله علیه و سلم فرمود
یا علی من الی خانه تو نیکو میدارم این قدر خلق
را چگونه میطلبی گفت یا رسول الله دختر شما
میطلبید گفت ای علی غم جان من بر دل باز
میکنی ای کاه رسول علیه السلام فرمود ای بلال احوال

عليه السلام بر سر گذرايشان بر صحراي ابيتاده شد نظر رسول
الله عليه السلام بروافند و گفت اي پسر من براي چه در صحراي
ابيتاده جبريش عليه السلام گفت من خاتم سرور اهل
بنو تم مشرعه بحجت علي بن ابي طالب بسوي کنا هکاريان
امست تو آوريد ام اکنون من را ميخوايد که مرا
کامهاي تو شمره و بعد در کافي بنده از او کرد و تو را
فقر اخيار کرده است و من در زمان داده ايم تا قدر
بشمارد تا از مسجد و خانه خد کام شود و در هر قدر
بفتنا و ضرر را عاصي و جاني که موجب دوزخ باشد از آنش
دوزخ حرام کرد و بنم از مسجد تا خانه عاصي سبب و خد کام
شد و بنم از مسجد تا خانه عاصي سبب و خد کام
با باران نشا و گشتند و شکی دل عاصي نشا و این بحکمت
که که در روزهای ماه رمضان بر امت محمل فرض
کردند يعني بدانند چون شما دوستان خود را استعدا میکنند

یا علی اکنون دست بشویان محمد مصطفی علیه السلام
بیاران دست سستند علی خواست تا خوانرا از خانه
بیرون آورد گفت ای فاطمه خوان خور و یاران بسیار
چگونه کنجند گفت یا علی مکر و فرودن جنگ بر پیغام
بنودی که در وادی خراب بی آب یاران تشنه شدند
گفتند سید مکرورین وادی بت شکنی خواهم بروی
هلاک میشیند پیغام به علیه السلام فرمود قریب کرد و کاسه
کروه آورد و اند پیغام به علیه السلام انگشت در آن زد
از هر انگشتی چشمه روان شد همه یاران و شتران سیراب
شدند بی فاطمه رضی الله عنها گفت یا علی تو هم این
خوانرا نزدیک یار ما ببر و بگو فاطمه میگوید دست درین
کنند و بگوئید ان قدر وسیع شود که همه یاران کنجند
پیغام به علیه السلام همچنین کرد و در حال خوان وسیع شد
که تمام یاران تحت این جهان غراغ خورند بعد فراغ غراغ

تا آورده اند بخیر که مومن را باید که تا زنده باشد در بیت خانه کعبه
کنند فراموش نفرمایند زیرا که بر مومن حج گزاردن فرض است
و آن خانه را خدای تعالی بخود اضافت کرده است و
مومن را بسوی آن میخواند که هر که بدان خانه رسد از آتش
دو نخل رسته گردد و در سالی هفتاد هزار ششصد حاجی
بکعبه می برسند و اگر ازین کم باشند بدان فرشتگان می
رسند و ثواب بر امت محمل را می بخشند هر که از سبب
افقار و اعیال و نفقه و ایشان رسیدن نتوانست ثواب
فرشتگان بر ایشان دهند پس برکت و عظمت آن
خانه چندین لک آدمی از مردان و زنان امرزیده و شبان
بخت کردند و در اقامت کعبه در عرصات حاضر شوند
و بگوید یا حی یا قیوم که زائران مرا بمن بخشی قرمان شوند
جمله من بخشیدم انگاه جمله زائران در سراپردها و آستان
کعبه اویند و او بهوای شوند و از جمله عقبها و پهل صراط بگذرند
و بعد از اسلام بهشت رسند پس ای مومن ذکر توبانی بهر حال

تا آنکه شما طعام و نعمت مهیا کنید مهما تا اگر سندی مانند ایشان را
در خانه میطلبید ایشان نیز بغیر اغ میخورند ما نیز شما را گفتیم بحکم
بحیونتم یعنی ما دوست شما و شما دوست ما امر و فرشتا را
خبر میکنم که از بهر شما همان خانه بهشت بحجت مهربانی اگر ستم
تا آنکه بران نعمت برسد خبر و فرشتا در و بنا در ماه رمضان
گرسنه مانند ما نعمت جاوید بهشت بایا به برای بندگان چون شما
کلمه فی حمید بر زبان بصدق دل گفته اید ما بکرم بهشت و حب
شما گردانیم و شما خود را بکناه آورده اید ما بکرم مکانات
آن کما هان گردانیم و تشنگی روزی گردانیم تا آتش
دوای بر شما حرام گردانیم آنچه توفیق روزها و ماه و سال
رمضان من بجان را با جمیع مومنان از مردان و زنان به
نقصان روزی گردان و عمر را بکرامت این دولت بسیار
مجنه و مال گزیده و سبب در فضیلت خانه کعبه و مدینه آن

بیت اگر فضل تست در دل حاجی مولیٰ خفته ورنه کرامت کمال رخ نشود
لایق دوستان شای جان و تن و مال در راه او باخته اندر خوار
او حاصل کرده جناح ابراهیم بیغایه بعلو ^{بیت} ^{اللهم} علیه چون از
عمارت کعبه فارغ شد جبریل علیه السلام در حضرت آنکه
التماس کرد که ای فرمان ده تا به ایدیم را در محبت تو بیازمایم
فرمان شد برو و بگریه بسوا و کعبه در فغانی گفت اللهم ایدیم
بمیر و شنیدن در جنتش شد و گفت ای کونیده یکبار دیگر
نام و دست از بگو گفت هدیه می باید گفت آن مقدار که مال
و شتران و گاو و گوسفندان دارم دارم بار دیگر بگو
جبریل باز گفت یا الله شوق ایدیم زیادت شد باز
گفت ای ستانه نام و دست یکبار دیگر بگو محتر ^{بیت} ^{جبریل}
علیه السلام شکرانه می باید گفت هر چه در ملک است
برو ایدیم جبریل باز گفت یا الله شوق رو جدم بهتر ایدیم
زیاده شد باز گفت یکبار دیگر بگو تا از تو بار دیگر نام محبوب

در آن خانه شمع اعظم بر سر خواجه حاتم ایستاده بود و زوی
آن خانه شمر زن را گفت ترا چه قدر تعلقه باید که آمدن من بر
کنز نشمارف بوجه گفت مرا حیات و ممات چه خبر گفت ای
شوهر کسی که حیات و ممات بداند او فکر رزق من کند تا آنکه
من زنده بمانم مرا بغیر رزق نکند از در خواجه برین سخن او را عالم
کرد و راه بکله نهاد تا روزی جوانی را در وادی بیابان
دید که لبیک گوین و می را دور از حلقه میرفت گفت ای جوان
کجا خواهی رفت گفت بخانه کعبه گفت می را دور از حلقه چگونه
خواهی رفت جوان گفت افریقا که آسمان و زمین معنی
داشتند است هم میتوانند که بنده را بی علاقت زاد و در حلقه
رساند از خواجه گذشت از قافله جدا شدن آن روز که خواجه
رسید پیش از همه او را دید که در طواف است خواجه متفکر ماند
گفت ای خواجه در چه فکر مانده خواجه قایم و خوش و طهور
در بیابان بی رزق نمیکند از دهنه خود را کی بی رزق گذارد

در احوال من مطلع ملک چه حاجت باری دیگران جمله مشککان با
باجر میل انصاف دادند سیوم کرت چون کعبه مرتب کرد و در حوال
نمودند که خانه کعبه مرتب کردی اکنون سنگ را نه آن خانه باید برآید
چون بیدار شد سر پدید شد و شب پند نزد یک کعبه قربانی کرد و خلق
داد و دوم کرت دیگر حوالش نمودند بهتر ازین بد به بر خاست
سر پند شد و او باز نداشت بنید هم چه خرمادوست داری همان
بد به گفت ای من حکم کو شدم دارم اسباب را دوست دارم
بایزید سر پند هم را بد به خواست نزدیک بی حاج آمده
گفت ای حاج سر و جامه ای بپوش که او را در خانه دوست
برم جامه بپوش و بدست جامه اش پوشانند و می آراست
و میگفت ای این فرزند تو ببرد من باز سانی هم ازین
گفته اند چه حکمت بود که می آراست ز از زیر کار و خلاص دادند
و بر آید و آید و حسین قبیح روان شد و سیما چل
مادر بهر حیات داشت بدعا و مادر و پدر امان فست
و حسین مادر و پدر حیات نداشت تا بدانی که حیات مادر

جبرئیل علیه السلام گفت ایچ در ملکم داشتی تمام وادی اکنون
چه هدیه میکنی گفت جانرا فدا میکنم یکبار دیگر بگو تا از تو
بار دیگر نام محبوبم شنوم جبرئیل علیه السلام گفت مر حبا
خوش آمدی و خوشی مرترا باد که مال و جان و تن بیا و نام
الله بمن وادی بشارت مر تراست من جبرئیل علیه السلام که از هر
امتحان محبت نام خدا بر تو آمده ام و یکدیگر من مرفوعه لعین دست
و پای مهر ابراهیم را بسته در منجیق کرده و آتشش
انداخت جمیع ورشتگان گفتند خدا یا دستوری ده تا ما
شاء بنده تو کنیم که عز و دباوی باوی چه میکند جبرئیل علیه السلام
گفت ایچ وقت بنده و تشکست آفرمان باشد باری
هم دهیم و بیا ز ما هم فرمان شد بریدید جبرئیل علیه السلام
نزدیک خلیله الله ابراهیم آمد و گفت اگر بوی باری دهیم
گفت ای جبرئیل از عرش تا یزید جمله مخلوقات حاضر اند
هم تو منصف باش عاقر را عاقران چه باری خواهد خداوند

شیطان ملعون چون بر مادرش مدخل سخن نیافت با خود
اندیشید که جان دادن دشوار است راست علی السلام جمله آورد
و گفت باید که چای پیروی که این زمان خون تو خواهد ریخت گفت
بدرم مشفق است چگونه خون من خواهد ریخت گفت خدایت فرموده
است گفت مگر تو شیطانی که مرا از راه میری زهی مبارک خوبی
که در راه مولی ریخته شود مولا سمیع علی السلام بر پدر بانه
زد که ای بدرمردی مرا تشویش میدهد گفت سنگ زن اسما
علی السلام سنگی جذب روز و تا قام قیامت سنت اسمعیل
علی السلام در میان امت محمد خواجه ماند چون بدان محل جا بیا
می رسید بنک می اندازند الغرض چون خلیل الرحمن با بر
خون بمقام قربانی رسیدند روی سوی فرزند کرد و گفت ای جگر
گوشه بدرمرا بخواب بخورند که ترا بر حق قربان میکنم اسمعیل
علی السلام اگر نه خورد و ساله بود اما علو همت جوانش به این که
گفت ای پدر تو بیایم به خدای و خواب پیغامبران دروغ
نباخشد نه زبکن در حق من انچه فرموده شده انشاء الله ملائکی از صابران

و پدر بر فرزندان بزرگ نعمتی است الغرض مهتر ابراهیم
کاری و رستی گرفت و مهتر اسماعیل را برابر آورد بی
حاجر بر سید کار و رسن به میانی گفت رستی که مرا طلبیده
او کریم صفت است شاید از بهر اسماعیل که سبزی داده
بدین رسن ندیم و اگر به بستن نیاید بدین کار و زنج کوه
بیا بر سنجات الله الخیر و متوجه خواهد کرد
بیشتر از آن بر زبان خلیل الله همان باری میشود چون
مهتر ابراهیم با اسماعیل از خانه بیرون شد شیطان
بر حاجر گفت هیچ میدانی که سیرت بخارفته است و کار و
ورسن چه خواهد کرد گفت نه مگر آنکه گفته است بخانه دوست
بهر ضیافت می برم شیطان گفت بر تو حدی که است و
بر آن رسن دست و پایش خواهد بست و خارج بخلقش
خواهد انداخت طبعی گفت هیچ ندیدی چنین کرده است گفت حکم
فرمان چنین خواهد کرد بی گفت مکر تو شیطان اگر فرمان
شده است زهی دولت جان و تن فرزند فدای می پاید

نشود و چشم نمیبند تا نظر بر شما نیفتد شفقت ببری در کار شود و برانند
کار و قصیری کنی و ای پدر را بروی بعلطان و پس فحایم کار و بران
تا در سجده حق تعالی جان داده باشم عرم ببر گفت پدر
همچنان کرد و کار و بر طویش برانند و گفت الله اکبر دید
کار و هیچ کاری کند و دانست که کند است بسندک تنگ کرد باز
رانند گرفت و دیگر پوست هم برین نمی شود سیوم کرت
بهر تنگ کرد از غصه کار و بر زمین زد و کار گفت الغیاض الغیث
فریاد ای خدایا الله تو میگوئی بر و مر همان گوید و برگفت شما
یا گفت از همدین کور سندی هدی جبریل علیه السلام
آورد گفت یا خلیل الرحمن راست کردی خواب
خواب را ایخ و بیری این هدیه پروردگار تو فرستاده است
در بهر استعجب تا بدل او فریانی کنی و بگرشمان میشود تا
قیامت امتان محسن را فرمایم تاج بجا آرند و عولافقت
تو فریادیه آگند چون ابراهیم هدیه دید شاید یعنی هم

یابی وای پدر یکی جان به باشد اگر هزار جان باشد در راه مولی
تسلیم کنم و در قر بانی من بقیه ز کنی تا جهان باشد فخر تو
من باشد زهی پدر که از سر سر خاست و نهی بر که از سر جان
خاست چون مهتر ابوالهیم علیه السلام برادر در راه مولی
جست و چالاک یافت شکر حق بر زبان را نذر نگاه
استماع علیه السلام بر پدر گفت ای پدر خیر وصیت دارم که
اشارت باشد بگویم گفت بگو گفت چون باز گردی صد
من بر مادرم برسانی بگوئی حکم من نذر انتم که مرا سفر نیست
بش خواهی آمد و اگر نه عذر شما می خواستم و مرا بی طریقی
که خدمت مادر بسیار خواهم کرد اما چه کنم که عمرم همین قدر بوده است
و بگرد قضا و خدا رضا و باید نهاد و نخواهم از بهر من گریه نرزا
نهر منده حضرت کردی و دنیا سرای فلانی است باز گشت هر
یک سببی خداست و دیگر هر گاه که ایشان را از من نکران بی انبیا
را جان دادن دشوار است باید که دست و پای مرا بر بندگی
که کرد در آن وقت دست و پای منم نباید سر شکست و نکران

کردانی و بشرف سعادت خانه کعبه شرف کردانی بنده و کمال
کریم **بسم الله و بسم** در مقتل امیر المومنین حسین
رضی الله عنهما و علیهم السلام آن تا آورده اند چون معاویه رضی الله عنه جهان
نماند پادشاهی بزیل گرفت و آن بدبخت را در خاطر افتاد که حسن
و حسین را بکمر از میان دور کند تا عورتی زایل بر زن امیر المومنین
حسن و حسین افتاد که سلام من بوسان و بکولام و زرد و زلف و زردان
حلی با خر رسیده است دولت مراست و حسن را
از میان دور کرد تا من ترا بنگاه کردم و ملکه حرم من تو باشی آن
نادران برین سخن فریفته شد در آن روز حسن روزدار بود
و کرماسیخت بود در وقت افطار قند شربت بنهر تعبیه کرد
بدان بنه خوردن و در کار شد و هفتاد و یک کاله رز حکم شش
پستاد و خون از حلقش روان شد گفت برادرم حسین
را بخوانند خوانند چون میانه حالت برادر دیگر بگریست و گفت
ای کرم که با تو رفیق بودی گفت ای برادر بیا کنار که بر من یاران خاندانم
که غازی که حکم خدای تعالی بر من چنین رفته بعد اکنون وصیت

بسر امان یافت و هم رضای مولی شد ببت هم نابر ببت
آمد و هم کار بسیار مان شد **الْحَمْدُ لِلَّهِ** هم این شد و هم آن شد
الغرض چون مهتر ابراهیم فریانی منکر دشمنان از دور تماشا میکرد
لنگاه ابراهیم علیه السلام کو سبند را بدل بر فریانی کرد و باز
گشت بیی هاجر منتظر بود زیرا که شیطان پیش از آن
در خاطر او تشویش انداخته بود که بسر بسلامت خواهد آمد یا نه
همدین میان دید که بر و بر هر دو سلامت است گوشت کو سبند
خوش و خرم آمدند مهتر ابراهیم علیه السلام تکایت واقع
گشت ته تمام پیش هاجر گفت **بَارِكْ لَنَا** و واقع شده
گفت که پیش ازین مرا شیطان خد کرده بود که حکم فرمان
بر من اسمعیل را قتل خواهد کرد من نیز گفتم که بفرمایند
نه این تعالی مرا هم رضا دارم جبر کردم آفریدگار بر صبری
نظر کرد فرزند مرا از کار داد و بسلامت بمن رسانید
الحسب جلم مؤمنان را از مردان و زنان با نیکو شکر زیاده
خانه کعبه زیارت حضرت مصطفی علیه السلام روزی

کرفت کہ روزی معاویہ برنید گفت کہ من چندین پنج دیدہ
از ہر نو پاوشاہی دست آوردم اکنون بر جہ چیز رغبتی داری
وارزویت جست گفت ای پدر عبد اللہ زیر زنی صاحب
جمال وارو جہ نیک باشد اگر مراد ہانید روز دیگر معاویہ عبد اللہ
زیر را طلبید و گفت تو پسر عمہ پیغامی من در حق تو میخواہم
کہ لطف کنم و دختر خود بدو دهم و ولایت مصر حوالہ تو کردام
عبد اللہ زیر بدین سخن فریختہ شد روز دیگر بخاند عبد اللہ
زیر را گفت دخترم میگوید زن تو با جمال است و من بی جمال
اگر او را طلاق دهمی من نخواہم رغبت عبد اللہ زیر بر ولایت
مصر غالب بود فی الحال بر زن طلاق داد و بعد معاویہ گفت
و خانم ترا نخواہی میگوید مرا از جہت ولایت مصر نخواہد
و قہمی کہ ولایت مصر از او برود مرا بکنار عبد اللہ زیر
بینی حسن دل تنگ شدہ باز گشت بعد از آن معاویہ را
استود و طلبیدہ گفت برو زن عبد اللہ را پیغام بپرس
من نیز برستان ابو موسی سوی خانہ او روان شد و را نشاء

من انست مکه شفقت از فرزندان می دریغ نداشت که پنهان و تنگ دل
باشند و بعد از نقل مرا در روضه جدم بدری تا از برکت او جدا
بر من رحمت کند بعد خدین سخن کامه را ندو جان خود ^{بدری}
سپرد شوری و در مدینه خاست که با و کار پیامبر از میان رفت
بر جهان که در نیکبایه حسین گرفت و بای و دم محمد خیفه و بام
و دیگران گرفتند خواستند تا در حظیر و رسول رسیدند رحمت
بر امیر مدینه نبشتند و بود که حسن را در روضه رسول و آتش
ندهند بحکم اشارت او کسان امیر را بجا نکرده شدند که بدری
المومنین حسین خواست تا با ایشان جنگ کند عبدالله
مسو و گفت دشمنان قصد کرده اند مبادا الفتی پیدا شود چاکه
امیر مومنین حسن را خواهد داشت اثر رحمت انبیا و است
انگاه بگورستان غریبان سپردند و زن حسن نفوس نازیدند
که چرا مرا در نکلی ای آری که عسکر و بودی نازید گفت تا با فرزندان
رسول و فاکر دی با من کی کنی ان تاوان هم با و شاه را بیاورد
و هم بقیص رسید دوم کرت عداوة با امیر المومنین ^ع حسین از رهزن

بن علی خواند و بر معاویه رفت قصه تمام از سر تا پا و گفت معاویه
گفت ای ابو موسی من اورا بچیدم و مکر از شوهر جدا کردانیدم
و نورفته کار بنیکساعت زیروز برگردی چون یزید خبر فکاح زن
عبدالله با حسین بن علی شنید سوگند خورد و هرگاه که ملک
مصر بدست من آید تا سر حسیب از من جدا نکنم تا آنجا که
بخت همچنان کرد رسول خدا را بر خود حضم کرد و ترس خدا را
بگوشه نهاد ای عزیز او که باشد که کند حکم خدا برین رفته بود که
چنین شود تا روزی پیغامه علیه السلام نشست بودند معاویه
آر فرمودند ای معاویه از پشت تو فرزندی پیدا شود که کشنده
حسب من او باشد معاویه سوگند خورد که این زمان ولد
ندارد و پسر کرد عورت هرگز نکردم تا هیچ فرزندی نشود که
با فرزندان بنی هاشم چنین کند تا معاویه شبی بول کرده استجا
پیدا کرد سر الفتن را از دم غیشش زد و بر لای آورد
معاویه پسر از طایفه کن گرفت حکما گفت اندر تانزدیک عورت
بکلی ز سر الفتن ریخته نشود ترا خلاص نشود در خانه رفت

راه قاسم بن عباس ملاقات شده برسد کلبه ای روی گفت پیغام
او قبول نکند پیغام من هم بگوئی بپشت ترا میرالمومنین حسین بن علی
ملاقات شد برپسیدند ای موسی کجا میروی گفت پیغام
یزید و قاسم بن عباس بر زن عبد الله زبیر میبرم امید یزیدین
حسین گفتند اگر پیغام هر دو قبول نکند پیغام من نیز برسانی از تو خوش
هون ابو موسی بر زن عبد الله زبیر رفت بجز دیدن جمالش و الله
او شد برپسید ای ابو موسی کجا آیدی گفت چهار پیغام بر تو آورده ام
اول از ان یزید دوم از ان قاسم سوم از ان حسین چهارم
از ان نوحه عورت آغاز کرد ای ابو موسی تو خود صندل
من جولم تو پیری با تو راست نباید باقی مصالح هر سه در
تو و او هم بد آنجه فرمائی ابو موسی گفت هر ولایت که خواهی
امیر المومنین حسین را بجوایه و اگر عورت تنگ توای قاسم
من عباس را بجایه عورت در میان گفت برو نگاه من با
امیر المومنین حسین بخوان تا طمع دیگران از من بریده شود
و من در خاندان پیغام دهم ابو موسی نگاه وی با یزید المومنین

هر دو دست حسین بر هر دو بازویش فرود آرید
تا نیکو شود پیغامبر علیه السلام بر بدن عظمت
حسین بشا و شاذ جبرئیل روی متغیر کرد پیغامبر
علیه السلام بر رسید ای جبرئیل تغییره بشیر از چیست
نفت این فرشته بجز تک کثرت در دنیا نیاید
امروز که فرزندان ترا بکشند بگوید خداوند امروز مری
من کشته شد اکنون در دنیا رفته ماتم من بدارم
پیغامبری علیه السلام بر بدن سخن از عین خوشی
ما خوش شد و شیر بشنو روزی حسین رضی الله عنه در
نار پیغامبر علیه السلام بود که جبرئیل آمد طرف
او پیش آمد و خبر بد بر رسید ای پیغامبر حسین
بر استیضای من چه میگوید ای جبرئیل تو قصورت
و چه گاهی بر من می آید و هرگاه که او می آید بجز حسین
چیزی نمی آید و بدان که آن می بیند گفت پس من هم از بعد

بجهت تدوئی با ما در نبرد مباحثت کرد و همدران عهد پیش
در شکم ما در ماند تا بدانی که حکم خدا بنفاد رسید نسبت و پدرها
بدوستان رسید پیغامی ما از همه نزدیک خدا دوست
تر بود و سخت ترین بلاها و دنیا نصیب وی بود پیغامبر
ما صلوات الله علیه و سلم در دنیا خوش دل کمتر بودی و از زلفا
به رختها و مشقنا بر تن مبارک رسیده و از جهت حسین
چند کثرت از خوشی بنا خوشی دیده روزی امیرالمومنین
حسین تولد شد پیغامبر علیه السلام خوش دل شده و خانه
دختر آمد راکنار گرفت و در کوشش او بانگر گفت
فرشتگان از حضرت عزت جل جلاله رحمت حق
از جهت مبارک با و بر پیغامبر آمدند فرشته بازو
جبرئیل شد و به پرچمها سوخته پیغامبر رسید و بفرشتگان
حاکمیت جمیع گفت یابنی الله این فرشته در جمیع موجود
کیا رب فرمان کرده هر دو بازوی وی سوخته و خون آلود
خدا التماس کرده بتهنیت شما آمده است و فرمان شاد

نوحوب میطلبید و کم از جهت آن نکرافست
پیغامبر گفت یا فاطمه درون حجره خود رانی بر چه
بشی بیرون آر گفت ای پدر درون حجره چیزی نیست
گفت مرا جبریل میل خبر کرده است بی فاطمه
در حجره درآمد طبقی دید سیمین و دو طبقه زر بر و نهاد
بیرون آورد پیش پیغامبر علیه السلام دید میان
قبرها و حله است یکی بحسن و روی حسین و او را نشان
گفتند و را جامه زنانه میباید پیغامبر علیه السلام گفت
یا فاطمه در جای آب کرده ببار آور و پیغامبر هر دو حله
در آرد کردند از حسن رسیدند تر لجه زنک باید
گفت
در حسین بر رسید ترا چه زنک باید گفت
بر پدر حل از آب کشیده داد هر دو را در حلها
و شیشه بیا و خورد پیغامبر شاد و میثد جبریل علیه السلام
آشت یار محمد و الله جناحه جلم حسن سبزه است

حسین از بهشت میوه بیارم چو بیکل فی الحال
رفت با التماس از حضرت ذوالجلال و انار
آورده بداد حسین رضی الله عنه و رکنار پیغامبر
انار مخمور و پیغامبری علیه السلام شاد شد چو بیکل
گفت یا رسول الله ویرا دوست میدارم و گفت بی
اولاد نا و اکبار نارشته سبز در کردن حسین
بود اثر بر کلوش ظاهر شده بود چو بیکل برین خط
میدید و سر میخیا نند پیغامبر علیه السلام رسید چو بیکل
یا بخالم الله روزی باشد که در دشت شکر بزمین حط
ششیرانند سید عالم صلی الله علیه و آله
و کریان شد و کمر روز عید و در پیغامبر علیه السلام
از نماز بازگشته و در خانه بی بی فاطمه و زاهد و زکیه
میکرید پیغامبر علیه السلام پرسید ای دختر که در بهشت
گفت امروز عید است حسین را جامه کهنه بپوشانید

بنور سدره حسین را بمن فرست و لید مکر خواست
که حسین را از میان دور کند ای یوسفین گفت در تدبیر
گشتن من چه شده که جدم مرا خبر کرده است که نزد
اهل دونه است انگاه و لید گفت شما را این شهر
باید که راست همدین میان مسکنی از کوفه رسید
که ای حسین نزدی سوی ما بیایید تا با تو بیعت کنیم
چون نام بخواند نزدیک جد ام سلمه آمده و گفت ای
بنده در حق من چه صواب میدی که دشمنان قصد کردند
که تو صلوات نبی یوسف رویم گفت ای فرزند ترا معلوم
نمیست که شهید شدن تو در این زمین است که خدای
بار بخون تو و خون فرزندان تو کرامت
دهد اما من به خاست در حق
تبعیت بیرون آورده و جندار که نیست بهوش شد
و گفت ای فرزند تو غریبی در کنار سید عالم بازی
نماید و می که چه پسر علی السلام رسید مصطفی نرا بمن

بسبب زهر دادن اندامش سبز گرد و جنانچه جامه
حسین لعل است جمله تن او بخون ملق اولعل شود
پیغامی علیه السلام ناخوش شد و از حیثیله رسید
کشندگان ایشان کیان باشند گفت امتان تو گفت
من در حیات باشم گفت نه گفت ابوبکر و عمر و عثمان
علیه باشند گفت نه پس گفت تغریب ایشان که نکاح
دارد گفت امتان وفادار تو و جانوران و درختان و
نگاه دارند و امتان تو در هر سالی که روز عاشورا آید
زار زار بگریزند و تغریب دارند الغرض چون بفرمود
نیز بجای پدر خود امیر شزنامه بود و فرستاد
پس علی را در بیعت من بچو این و
پس حسین بنی هاشم را امیر المؤمنین انداختند و در حرم
شد و گفت من در بیعت او چگونه در آیم و از راه
سخت باز مکتوب دیگر و بر ولید فرستاد که مرا که این

بها و جواب رفت جمال جهان آرای را دید و روحان
و کربویان و چهار فرشته مقرب حاضر آمده اند سید عالم گفت
ای فرزند سید عالم که نصیب توانیست و ترا بحضرت درجه
شهادت داده اند بدان برسی تا شخصه نگردی و لایق فرزند
پیشت را بهر تو آراسته اند و من بامادر و پدر تو برخوان
کرم منتظر آمدن تو ایم بشتاب بیا و بدین مراقبه نرسی
تا شریعت شهادت بخشی انگاه رسول علیه السلام
گروانیت است الله الرحمن الرحیم اللهم
افرحنا بحکیم الخیرین خیرا و اعظم لنا اجرک ایعنی بار خدایا
حسن مراد در صدد ابرو صواب عظیم روزیش کن چون بیدار
شدند اهل بیت خود و جواب گفت جمله در کرب شدند
بیراک یادگار رسول الله همین بود این هم میروید
باز کوفیان نامه بسوی حسین در پستادند حسین مسلم
عقیل کوفه فرستاد بنزد عبدالله بن زیاد را تا مرز کرد و
حیت تا مسلم را بکشد گفت این خبر حسین شنید تا اهل

داد و خود بجبرئیل مشغول شد چون از جبرئیل فارغ
شد باز استند و بر روی توپوسه میداد جبرئیل
بر سپیدار رسول الله این فرزند را دوست میداری گفت
بای گفت امتان تو این را چنان کشند که چنانچه قصاب
مرگوس بند را و اگر بگوئی خاک آن زمین بایم که در آن
زمین این را خواهند گشت جبرئیل علیه السلام از
دشت کربلا قدر خاک آن زمین بیاورد و دست رسول
الله صلی الله علیه و سلم بداد و سپیدار این را بداد
و گفت این خاک را در شیشه بدار و نگا خدا بر روزی
که زنگش خورشید بنی بر اینک شهاب است
رسیده است گفت ای روزی

خون منجایند سیدان را که کنایه از خانه بیرون آمدن
و در روضه رسول رفت زیارت کرد و که
پا چو امثال تو قصد گشتن من کرده زند و دست بر

میشد و عمر نام مروری از لشکر نیراب فرات گرفته بود
برای المومنین گفت غرضتاد مرا نیرد گفت است هیچ
مشغول نشوی تا سر حسین نیاری امیر المومنین گفت
تو غید ای که کلب تم و پررم و عدم کسیت گفت بدست
همه ای که بدست جدت ... مادت و طبع الزهر
است امیر المومنین گفت چون این چنین منید ای چرا
باسن این چنین نیکنی فردا حضرت محمدی را چه جواب
خواهی داد و عدم را چه روبرو خواهی نمود گفت مرا از شما
مترسان که بابت نذررم میخورم ترا بیعت نپذیرد آرام
را امیر المومنین گفت وای بر شما هرگز نباشد که بنص مصطفی
ترا از عالمی در بید و الله بدین اندیشه فایده نرسید ای
خدا خواهد همان شود اما شما را میگوید که راه و هدایت شما
میگمانم برسم و کرد آب و هدایت اهل من هلاک نشود
گفتند ای روز سکا نرا و خوکا نرا آب است شما را نیست

بیت و کسان خود را بکوفه نهادند عبد الله زیاد شنید که
حسیبی بکوفه می آید حرمین را بیدار باده هزار سوار را فرود کرد
تا آب فرات بکشد چون لشکر امیر المومنین در فرات
رسید پرسید این کدام زمین است گفتند این زمین را
دشت کربلا گویند در زمان نامة امیر المومنین نزد نوشت
هم چند که امیر المومنین مبراند از جای غمی جنید انکاء حسیبی
گفت یٰحَسْبُنَا بِقَضَاءِ اللَّهِ زَكَّيْنَا بِإِيَادِهِ بَدَلْتُمْ
که شهادت من درین زمین است و باری بجهت خیم
چون می برید از آن خوب خون بیرون آمدن گرفت این خبر
امیر المومنین کرد و نمودند این همان زمین است که جسم
جود داده است که از آن زمین از بچیدن عادت از
درختان پیدا خواهند شد هر چند که روان میشوند و خوردند
همانجای میدیدند تا بهشت شباهت در میان میان
بکر سنگ و تکه که گذشت و خلق از بی ادب

نعمه زنان از لشکر اعدا جدا شد برای امیر المومنین و مادر
و بامادر و دخیل کرد از امیر المومنین رستوری خواست
و بحرب پیوست بسیار از اهل کس کرد و این
کلمات را بر زبان میرانده آن بیت بدی این رسول الله
پیغمبر تدخلی فی شفاعت پیوست عمر سعد شهید شد
مادرش نعمه زنان نزدیک سر سپهر رسید و در کنار گرفت
و پیوسته با درستی که از ای فرزند نیکو سر در راه فرزندان
نیست بجز با حق و خود بمقتور ایدر رسید اما مادرش
بآنکه عمر سعد زد که ای ظالم ایستاده شوتا انصاف
بمیر از قوی ستاغم که جگر جان مرا چون کشتی دلم را کباب
کردی اکنون آنچه دارم با تو دارم چنان برو حمله کرد و کمر
برگذاشت و سر از زمین جدا شد و خون پاکیزه آمد امیر المومنین
از در توبه خوش آمد و گفت برو در اهل بیت من بنشین
که خدا از زنان پیامده است بعد از آن یکان یکان کسی

امیر المومنین روی سوی آسمان کرد و گفت یا خدا یا ابداء
خویش برین دشمنان فرست یا غیاث المستغیثین
ای فریاد رس فریاد خولگان چون امیر المومنین این مناجات
کرد و حر بن یزید از تشک ایشان جدا جدا شد راست بخمار
کنان نزدیک امیر المومنین آمد و گفت ای فرزند
رسول اگر میدانیستم که حق را با شما چنین دشمنی است
من هرگز با ایشان نمی آمدم امیر المومنین پرسید نامت چیست
گفت حر بن یزید گفت از او گردانند ترا از این دنیا
از آتش و دوزخ پس حر فرمان خواست تا با دشمنان
بجنگ برویم و براه خدای شهید گردیم اینک سلاح
خواست و بر خود استوار کرد و اوزل و بیهراک را با خود
و بعضی زیر پای اسب خسته کردند و خود شهید شد
اول از لشکر امیر المومنین بمرتبه شهادت رسید
بعد از حوالی انصاری نام او عبد الله بن علی باماور خود

گفت ای پدر امروز هفت روز است که ما درم آب نخورده
فرزندی شیرخوار از تشنگی شیرش نمانده اگر دستوری باشد
آب و رات بیارم یا شهید شوم اما این معنی در کریم شد و گفت
ای پسر بیاتاکنا کریم و بابا و خود را و راج قیامت کن علی
اکبر بابا خود را کنار گرفت و راج قیامت کرد و بپوش
ای پدر من حسین از سبب پسر میدید و میگفت اللهم
قد خرب الذی وجهه کوجه رسول الله معنی حسین بابا
که بار خدا یا بیرون آمد کسی که روی او همچو روی مصطفی است
مهرگاه که بر از روی جد شدی روی فرزند دیدی و خور
کنتمی اکنون او رخ بدشمنان نهاده است چون علی
اکبر بر آستینان رسید گفت ای ظالمان ما از خاندان
مصطفی ایم اکبر را آب نمیدهدید باری طفلان بی گناه
علاک میشوند از آب و دهان بد بختان جواب
دادند امروز سکان و حاکمان آب و هم شمار اندهیم
علی اکبر حنان غفلت کبیر برایشان زده حمله کرد و صد

لشکر امیر المومنین بجناب پیوستند و پیش رو شدند پس تا
بن حسن پیش آمد امیر المومنین آمد تا دستوری خواهد
امیر المومنین گفت ای فرزند تو خودی و یاد کار برادر منی
بالحال دستوری شد است هر دو کن و رفتند و داغ آخره
کردند و جهان جمله کرد که بنهادن را بدو رخ و نهاد
انگاه مردی با هیبت از لشکر ایشان بیرون آمد تا
از دست او شهید شد اسب خالی بجانب لشکر
امیر المومنین آمد امیر المومنین چون اسب او خالی
دید غم بر آورد از مردان و زنان غمناکی آمد که گونج
قیامت قائم شد و امیر المومنین پیش رفتند و
خون پوش باز آمد اهل بیت را دلواپری داد و گفت
که خبر کنید که خدم مرا در حضرت خدا بافته شد و بدست خود
ساخته است اکنون هیچکس خود را از زنجیر ندارد کار
مرا افتاده است امیر المومنین حسین را سپری بود علی را

کبر شهادت شد بر اسب و خست و لم رکب کبک کرد این
طفل نیز هلاک خواهد شد اگر شوالی یک قدم شربت
آب بیارتا این طفل هلاک شود چون امیر المومنین
از راه بید و در لوزه افتاد و بکذا که رفت برای آب روان
شد و شمنی سنگی زد بران طفل را رسید و در کنار پدر
بیجان شد و از نسل امیر المومنین بر روی علی اصغر ماند و
پس از آنکه بر آید از پدر و ستوری خواست بهشت
گفت ای فرزند ترا دستوری هست مبادا نسل من بریده شود
چون پدر را خبر روی نام نگاه ام هشتم دست علی اصغر گرفته درون
خیمه بروا نگاه سپرد و پیش از آنکه اهل بیت و دل کرد و جامه
سودا را بپوشد علی علیه السلام در بر پوشید و عامه بر سر بست
و از کنار گرفت و بخاری نقالی برود و گفت ای
فرزند بعد از من خاتم الانبیا و شیخان حرب کنی تا از اولاد من
فرزندی ماند باشد اهل بیت و غریب و غریب شد و میگفتند
از جمله فرزندان رسول هم بودی اکنون تو هم میروی محمدین

جہاں کسرا بدوزخ فرستاد و نزدیک پدر آمد و گفت ای پدر از غایت
کمر بستگی و تشنگی و از گریانی سلاح طاقتم نماند و بہت از خدا
تعالی بخوان تا تشنگی از من برگیرد و امیر المومنین چشم
بر آب کرد و روی سوی آسمان کرد و هر چند کہ دعا میکرد
مستجاب نمی شد گفت ای جگر گوشہ دعا می اجابت
نمی شود کہ جدم را از امت باخداست علی اکبر و بن
از پدر چنین شنیدم شتاق نوشتر بہ ماوت گشت
دوم کرت چنان حمله کرد و دست تن را بکشت
و در حمله دیگر پنجاہ تن را با انداخت و خود نیز شہید
بجود آنکہ از پشت اسب جدا شد پدر را اوار داد آنک
جدم محمد مصطفی صلی اللہ علیہ وسلم شربت آب
شیرین بمن داد کہ هرگز از آن خوشتر نباشد تو نیز شہید
تا شربت طهورانش کنی این بگفت و جان بجو سپرد
چون مادرش دید کہ فرزند شہید شد گریان تروید
امیر المومنین آمد و کودک شیرخوار را بہش نهاد و گفت علی

یا رسول الله یعنی راست گفت که کشنده ترا در سیه
قیاس درمی بستنی بابت بر سر ای شمر لعین پس قضا
تبع بران ان ملعون همچنان کرد محاسن مبارکش را بر دست
گرفت و شیخ از پس قفا برانده و سر از تن جدا کرد و انید دران
سماعت عرش و کرسی و نوع و فلم و بهشت و دوزخ و آسمان
و زمین در لرزه افتادند و دروشنائی افتاب و ماه تاب
مغلوب گشت و جلد مخلوقات و کریم شده و آهوان بیا
بان چرخ شیرندادند و تن مبارکش سبب افتاده بود
چون ماه شنبه چهارم می یافت و است خالی پنجمه گاه
آمد چون اهل بیت اسب را خالی دیدند خون از حکم باریدن
گرفتند و به شوق میگفت من بیه فرزند شدم شمر یا تو
میگفت من بیه شوهر شدم علی او میگفت تنیم بی پدر
شدم حمله اهل بیت و فرزندی و نوه شدند بر تنی گوید و روا
که امیرالمؤمنین کشته شد من در کماله بودم در طواف کعبه
اولی شنبه که مردی میگوید باری بر پیامرزد و ارم که پیامرزد

میان فوج دشمنان بدرگشت امیرالمومنین تنگ محکم سبب
سوار شده چنان حمله کرد که میمند را بر سیره زد و دست نقره
گشت از تشکی و بی قوی زمانی فرار گرفت از قضا پر و شمنی
بر حلقش رسید نگاه امیرالمومنین نظر سوی آسمان کرد و گفت
بار خدا یا دشمنان فصد کرده اند از تو غنی ترند و از
بنیامیر تو ضایع میکنند و نه تنها و جای در اندام میارند بر دست
شده چون طاقت نماند از اسب بنیامیر و گفت
یا الله و یا الله رسول الله بنیامیر هر از مرد راز می نمود
که هیچ یکی کرد امیرالمومنین بکردار هیت انانیت بشد
زاده هر یکی بجای خود متحیر ماند و بودند نگاه شمر ملون شمشیرش
شد تا سرش بر دراز نید خلعت باید به حسینیه امیرالمومنین
نشت هر چند تیغ می راند هیچ بریده نمی شد امیرالمومنین
گفت ای ملون بر حلق من تیغ کار نخواهد کرد زیرا که جدم
بسیار بوسیده است و ای شمر ملون تو حسینیه خود را باز
کن که از گشتن من جدم نشان داده است شمر لعین بد
سینه خود کشت و امیرالمومنین سینه لعین دید و گفت صدق

نوحی از فرشتگان فرود آمدند و بساط نورانی بکشدند که از نور
ان جهان منور شد و بساط برآمد و تن امیرالمومنین حسین
را بکلاب بستند و بشک و زعفران و گافور و حوضا کردند
گاه دیدم چهار عروج از هوا برآید در یکی منتر آمد و حوض
در دوم منتر و در سوم منتر از او پیوسته و در چهارم پیغام
صلی الله علیه وسلم و علیم اجمعین پیغام بر صلی الله علیه وسلم
نزدیک شد از پیغامین شد و کنار گرفت و پرسید ای حکم
کوشه سجده است یا نه ترا که برید آواز داد که رکاب دار من برید
پس از آن پیغام بر علیه السلام دست پیغامبر صلی الله علیه وسلم
بگرفت و بر بساط نشانده درین میان محافه و اطاعتی الله
عنها از هوا پیداشت با فرشتگان ابنوه جامها و ماتم پوشیده
چون نزدیک امیرالمومنین رسید خود را از محافه بیرون انداخت
و تن را کنار گرفت و میگفت ای نور دیده و حکم کوشه
مادر و ای عزیز گشته من این جبهی جرمی و بی دیدگی
نویسه مبرویه بود که بانو کردند نگاه روی سوی آسمان کرد و گفت

باز گفت یارب بر من رحمت کن و اتم که نکنی و بستم که زبان او
غلط میوه نزد کشش شدم و بستم مردی است که روی او
سیاه شده زار زار میگرید گفتش چرا میگری و خجسته
منی که این جای نلامیدی نیست گفت ای خواجه از این
میگریم که رحمت نکردم بر او و لا بد است که در این دنیا
خاکو دم من را بدار روی بودم چون شصت شد و زار آمد
وی کوه قیامت بود که خراج ممالک باشد من بطمع آن خواهم
که سلوارش بکشم دیدم که با دست محکم گرفت شیطان
در دلم الفا که در جانی ستانی دیدم که محکم گرفت کار کشید
دستش بریدم بدست دوم استوار گرفت از راهم پریدم
در ساعت اولازی شنیدم که ای نابوالمزدر سیر و از
دستی که عطاها بسیار یافتی بروی بنحشیدی و هانزا
بریدی و از تنو سیدی و از پیغامبر شرم نداشتی از
بیم آن آواز بهوشش شدم چون بهوش آمدم از لرزه بای
من کار نکرد و حلیه تمام چند قدم پیش تر زدم افتادم و بعد

المومنین حسین را نیز برگرفتند شمر ملعون شادی کنان حسری
پیش سر لشکر خود آورد و گفت اینک سر بهترین قوم
پیشیت آوردم او دوست بر تیغ برده سر از تن او جدا گردانید
و گفت ای ملعون چو شود انسی که بهترین قوم است جابریدی
آنگون سزای خود یافتی این سر لشکر دو سوار خاندان
بود اما از خوف نزدیک ظاهر نگردی انگاه نزدیک گفتند و شهادت
بر که از حسین فائده است پیاده بیارید و پیش عهده
بودند همه را سر برهنه و پیاده روان کردند و در منزل فرود آوردند
که ساکنان آن مقام را همی بود چون لشکر نزدیک رسید
این لشکر گریست و بجز کار فرسته بود گفتند برای آوردن
مسئولین علیه السلام رسول الله اکنون سرش پیش نزدیک برزند
راهب ترسا چون اینچنین شنید گفت امشب شما همه را
من باشم راهب ایشان را همان کرد شراب خراشید
مست کرد و سر را بر المومنین از ایشان طلبیده در خانه نهاد

الهي وليبدمر اکبشتند واز توتنر سیدند واز پیغامبر نوباک
نداشتند و دستهایش زبیریدند و واقیامت انصاف
مطلوبان من است ای عذرین میان امیرالمومنین علیه رضی
الله عنه با چند هزار فرشته با انبوهی رسیدند گریه و زاری
کنان تن فوژند را کنار گریخت و گفت ای غریب
من حیوان کرده که اخلم الله الیمن در حق تو چنین
حکم کرده است که غریبی می مازید بدشت کردی اگر
حیات بودی بتوفیق الله تعالی بجای تو جوها خون روان
کردی و ان تن امیرالمومنین رسیدند و دستها و نوکران
نظم من کرد و ای امیرالمومنین رسیدند و دید و گفت خدای
بر تو رحمت نکند خواجه در حق فرزندان رحم نکردی انگاه
نزدیک پیغامبر صلی الله علیه و سلم شدم و گفتم این خطا
من معفو فرماید طبایخ بر رویم زد و گفت خدای بر تو هرگز
رحمت نکند العوض بعد کشتن حسین خلق در نیر و گاه
در آمدند جمله سی تن از خاندان باقی مانده بود تن امیر

پیر معین چون شنید که سر حسین می آرند پهل شادی که موجب
گنزد و گویند مردی مسلمان در دمشق بود این واقعه شنید
چندان گریست که بهوش شد چون بهوش آمد از شهر بیرون
شد دید که اهل بیت را سر و پا برهنه می آرند نزدیک شد و گفت
وای بر کسی که برخاندان چنین بفار وادارد اهل بیت چون او را
دید حق خود مهربان دیدند پرسیدند تو کیستی گفت دوستدار
خاندانم گفتند جنابم داری گفت صلاح گفتند ای صالح ما را فریادرس
میدر و زست که آب هم نخوریم ایم بجان شربت آب باده
تا جگرها و مائر کرد و صلاح بسق آب آورده ایشانرا خوراند
باز گفتند یا صالح سرها و پا برهنه است نظر طالبان می افتد پوشیده
کرد این صلاح دستار و زود آوردن بار کردن هر یکی را بانه داد
بر پوشیدند و عاء برای صلاح کردند بار گفتند ای صالح حاجتی
دیگر داریم که سر امیرالمومنین با سرها و دیگر عقبه ما می آرند اول
نظر بر ما می افتد ایشانرا منتهی کن تا سرها و شصت و شصت
میش بر بند ما را پس پس بر بند تا نظر ایشان بر ما نیفتد صلاح

پیش خود داشته منکر صیت که از سر مبارکش نور عبادی
شد و با سمان طالع ملکوت راهب در تعجب مانده آگاه
سر را بکلاب نشسته و عطر مالید و در طشت داشت و تراوی
آدب پیش هر شنبخت و گفت ای سید عالم بحریت
بد خود با من سخن گوی وین جد تو کدام است تا من هم اختیار کنم
از سر بزبان فصیح آواز برآمد **الحمد لله** **الحمد لله** **الحمد لله**
راهب فی الحال ملکوت و مسلمان شد همه شب نخفت
چون روز شد ایشان سر طلبیدند راهب گفت سر من نزد هم
سر خود فدای این سر کنم ای خاکساران کسی چنین کرده است
در حق جگر کوشان پیغام بر خود کردید تا آورده اند از صحرای
سم غل خرا و مانده بود قوم او را بزرگرفت تبرکیم و تعظیم
داشتند که یاد کار پیغام بر است و شما بد بخت و بد روز هستید
که با جگر کوشه پیغام بر خود چنین ای حریفی و بی عاقبتی
کردید با ایشان تنگ شد سیزده نفر را بکشت و خود هم
کشته شد سر راهب با سر هاد و کیران بدشتی روان کردند

نیز بدینخت لعل کف من نیز هم بدین دشمنی میزنم چون غلام این
سخن شنید تیغ بر سر نیزه کرد و چون تقدیرش بنود هیچ اثر
نکرد و غلام کشته شد و تا مدام که یزید ناپاک در جهان بود هیچکس
از وی خوشدل نبود و او مردود دین و دنیا بود و ای عزیز که بر او
لا دینی چنین کستای روادار در جگانه مردود و مقهور حضرت بنا
الحیه بر دست امیر المومنین حسین و امیر المومنین حسین
درشت گردید و جرئت آن شهیدان که بدوستی خاندان نبوت
مانن تن باخت اند و ابی و درجه از ایشان من بجان را با جمع
مومنان روزی کردانی و خاکست عاقبت با جمع مومنین بخیر
زیاده کردانی بحق حسین و ابی و کمال کرده باب سی و دوم
در حکایت سلطان ابوسعید ابوالخیر رحمه الله علیه که حق مرید
ببر چهرت و حق ببر برید چهرت و مدحیم ان تا آورده اند
که سلطان ابوسعید ابوالخیر را در حاله صغری بدوستان
فرستاد و روزی درویشی در دوستان درآمد و کفنی
گرفته و زننده را بپوند زدن گرفت نظر سلطان بر او افتاد
و ندیکه افتاب بر پشت درویش می تابید که بر کنار خود داشت

شفاعت کرد ایشان قبول کردند سرها و شهادت پیش کردند
بیت را عقب داشتند چون بشهر رسیدند نیز بدلعین
فرمود تا فرزندان حسین را پیش من آرند دیگر خلوت را بنزد
برند علی اصغر و زینب را پیش بنزد لعین بردند لعین از عادت
نشسته طعام میخورد برای علی اصغر گفت دیدی که بر سر سما
کردم گفت ما احباب من مصیبت الله انی لله
همچک را مصیبت نزد مکر بفرمان خدای انگاه روی سوزی
زینب آورد و گفت خرماء خوب از مدینه بردی ما آوردند
میخوری زینب چون گرسنه چند روز بود فی الحال گفت میخوری
سر امیرالمومنین پیش او بنهاد و گفت بخور زینب
چون سر برد شناخت در گریه شد هر دو تقریر بدید گریه و زاری
کردند و میان یکدیگر میبیدیدند که نیز بدلعین بدیخت جویی بدست
گرفته بود و لب و دندان حسین را ز غلیم از آن پرید پیش
لعین ایستاده بود و گفت ای زید خوب برب و دندان من
که سرور اولاد آدم برین دندان بیدن من چند گریه و زاری

شنیده بودم که چون بشهری روند شب در میانید همیدین
فکر بدروازه غزنی بجفت شب سلطان محمود غزنوی
بجواب دید که مرید سلطان ابوسعید ابوالخیر بر تو آمده است
و بر دروازه شهر رسیده است او را دریاب سلطان
محمود ^{پیدا} از شد فرمودند تا او را از پیش دروازه آور
دند از بر رسید و گیتی گفت من یکی از مریدان سلطان
ابوسعید گفت بچه کار آمدی گفت من هیچ نمیدانم که مقصود
مستغان در مرستان من چه بود انگاه سلطان
محمود فرمود سه روز او را همان دارید بعد سه روز پیش
من آرید بچشم فرمان بعد سه روز پیش سلطان بیاورند
هزار دینار برای سلطان ابوسعید ابوالخیر و صد دینار
مژوبای خودستان که مشقت راه دیده و بجانب
پیر خود روان شوآن مرید هزار دینار با صد دینار بست
و در میان بسته روان شد تا روزی در انشای راه
در نظرش پشته چون کوه آمد بران پشته سوار شد

به دست گرفته و رویش را سایه کرده بایستاد و رویش را خوش شد
گفت ای پسر در خرقه خود بنام تو دو بنجد میزنم یکی دنیا و دوم بهشت
عقبه از آن روز بروز کار سلطان ترقی می شد تا مرتبه سلطان
بجائی رسید که بارگاه او از دیبا و ابریشم میزد و طلا و جواهرها و ابریشم
می بستند و میخها از زرین میزدند تا روزی که رسید به سلطان
رسید و گفت پدر تو ابو الشیر هزار دنیا زر از من و قرض سته
بود و قات یافت و حق من در کردن وی مانده است و تو
امروز بجایه و دولت رسیدی قرض پدر تو و پدر سلطان
گفت قدر ازین قرض پدر مرا خبر نداشت اما چند روز مهلت
یده تا از وجه فتوح غنیب ادا کنیم او گفت داد و مجلس
سلطان چهل تن مرید در صف شسته بودند و مریدی
بیایان نشسته بسیاری تعلیم مردمان کردی نه سلطان
بر او افتاد و نزدیک خود خواند و فرمود در غری بیرون
آنگاه از زبان آن که بیرون میزدند هیچ را در او نگذارد
و پسر رسید که بجای میفرستی رخ بگری نهاد و بعد چند روز
رسید و وقت شام بود بخاطر شش گذشت روزی از پسر

پیدا آمد و بر خسارش سیلی محکم زد که از هیبت مرد و بهوش
گشتند بعد زمانی بهوش باز آمدند در خاطر این مرد گذشت
اگر از برای اینچنین رویا جان رود چه بک باز و کنارش
آورده خواست اما از از ایندیش کشاید باز دوم دیوار قهر
فشکافند وستی پیدا آمد بر خسار دوم نیز سیلی زد که دخترک
از هیبت از دست ترسید و ایستاده شد و از آن مرد پرسید
تو کیستی و بگوین و کلامت گفت دین من اسلام است
و پدر تو کیستی گفت پدر من یوسف بن یوسف است
گفت و بخت پدر تو غالب است و حاضر که ترا از کارنا شنایسته
باز میدارد و بر خیز تمام مال خود بهر مال گرفت بیرون شد
و دخترک نیز گفت ولایت پدر تو مرا هم رسیده است و لم
قرار گیر در این مرد بنام و نیاز گرفت خدمت پر رسید
و پیش نهاد جعل مرید که اهل صغر بودند و مرا را نخواست پس کردند
و سیاحتان بجانب دینارها و روی او میدیدند و میخندیدند
او با طاقت نماند از خدمت سلطان برسد و التماسی

بستانی دید که در این میوه ها و کونا کون چشمها در و ان شتران
و کوسپندان میگردیدند شد قهری دید که بالا و آن دختر
چو دی با جمال و زیبائی نشسته بجز نظر شسته او شد تا شام
پیش آن قصر دید بهر او داشته مانده چون دختر دید که مردی
واله شده است و اینم خود را بر فرستاد که او را بر سر مقصد
توصیست که زیر قصر نشسته اگر کوید که من عاشق این دختر
گشته ایم بگوهر که با این دختر نزدیکی خواهد هر روز دنیا زد
و بگردم گردن با او صد دنیا ز رشک زانه دهد جان چون این
سخن شنید خرم گشت و گفت هزار دینار بایده دنیا ز
موجود دارم فی الحال هزار و صد دنیا پیش و این نهاد و این
هزار دنیا بایده دنیا پیش دختر کن نهاد دختر فرمود تا اسباب
عبث و طرب مهیا سازند بحکم انبساط فی الحال مهیا شد
و او را بالا طلبیدند نزدیک دختر بنشاندند و خود و این باز
گشت این مرد ساعتی او را در بر غلطانید خواست
تا از این بندش کشاید فی الحال دیوار قصر شکافته و سخی

هر که بعد وفات من بزیارت ابدار از زیارت ایشان کند پس مرید را
 باید که دل خود را بکلی همه حال بر پر بندد و پیوسته از این سر و که دل مرید را
 بصفت نظر عقل و مصطفی گرداند اما هر چه اگر در پر کرد و رقی
 باشد مرید هرگز صفا نیابد و پیوسته در غش و سیر روی حضرت
 موی باشد فصل پنجم در بیان احوال مریدان مستقیم داری و
 علم مریدان را بر او و نیاید و دنیاوی بر صافی نمیزد و کمالی که مرید
 باید که معیوم در وفات است اهل جنت که بدیدار
 حق سبحانی و تعالی مشرف خواهد شد و در این بند که از اوست

محرور است الله سبحانه و تعالی از روزی که بود از دیری پس همه بیرون
خواهند آمدیم آن کار را به بند آمدن من خبر از روضه بعد هفتاد
سال پس از آن خواهد آورد و بدو را بی بعد سی ضرر سال و بروی
بعد چهل هزار سال اما عظمت کند حکما را نیست بشنود نگاه
که او را از روضه باشد درین مدره هیچ نبی و ولی و ارحم تعالی
نه بعد تا نگاه که او را بهشت و نیاید زعی کرم و لطف که حق تعالی
را با این است است که از جهت یک کنا کاری که بعد چهل

کرد که مرا معلوم نیست تا حق پر بود بر حق مرید پر چیست
گفت حق من این بود که ترا بغرضی در ستادم و تو هیچ ^{نتیجه}
علا الغور اطاعت نمودی و حق تو بر عباد این بود که ترا از این کار
ناشایسته باز داشتیم ان مرد سرکجالت پیش افکند
انگاه سلطان فرمود خاطر جمع دار خلیج ترا از این کار
باز داشتیم لودرا از خدا خواسته تا ایمان آورد و بتو تسلیم
نمایم ان قهر و مانع و شتران و کوه سبزه ای که دیدی میوه
ناشکرانه ایمان دهد و بمن ارادت آورد آن مرد بدین
بشارت خوشدل شد میان عهد و زمان و خوشی بهشت
سلطان تسلیم و ارادت آورد و خلیج مال و اسباب که آورده
بود نکرانه ایمان و ارادت براه خدای داد
فرمود همان مرید را بخواره او نیز را ضعیف شدند ایمان عقد کرده
نمایم و فرمودند چون شب شد هر دو یکجا بخفتند چون روز
شد هر دو در بستر مرده یافتند این خبر سلطان
و حمید فرمودند و در آن شب در روضه من دفن شدند

کند تو میدانی که مالک داور امیر رسال حبست و طلب کرد
نیافت فرمان شود مالک را که کرد در فلان وادی و پنج جای است

و در آن جاه صندوقست و در آن صندوق مار و در دهن
آن مار آورده است جبرئیل علیه السلام مالک فرمان رساند مالک
حکیم فرمان در آن وادی در آنید جاهی بیند که در آن صندوق

و در آن صندوق مار آتشین شست که در دهن او آتشاء

آتشین میکرد و او در آن آتش میشو و نام خدای تعالی

نزد آن میراند مالک نزدیک مار شود و بگوید ای مار آتشی

که از این غنای در دهن تو نهاده اند از این بیرون اند از فی

الحال مار او را از دهن بیرون اندازد مالک دستش

بگیرد بیرون آورده تسلیم جبرئیل کند جبرئیل او را دست

روشن میدی جنت روان دارد آن مرد قوی راه رفتن از

جنت عدوان کند که ای فرشته خوش انعام را بیا بیری جبرئیل

گوید ترا خدای تعالی بهشت خود روزی کرد و از دوزخ

بیرون آورد آن بنده بجز و شنیدن نام بهشت غمناک شود

هزار سال از وضع بیرون خواهند آورد و دیگران نمی مانند زنی
غفلت خاکی که قدر خود نمیداند که چه سبب آفت پیدا کند و ملک العلم
با وجه سرها وارد و تو خود را از دور میدانی و این معنی میگوید
بیت مشتاق تو لیم با هم جوری و غفای ^{خطائی} به خوب منیر با هم جوری
الغرض آن کذا هکار و ردت مذکور خود بر این نام یاد کند
یا حنا یا حنا ^{یا حنا} چون ما که آفرید بعد چند هزار سال
با د لطف الهی پوز و و از ذکر او بگویش جبرئیل علیه السلام
برسد جبرئیل گوید ^{یا حنا} یکی راست جیب تو در
مانده است او را بمن بخش زیرا که من خادم و بنیک است
و اهل نوعم تا یکی را از امت محمد و شکری کرده باشم
فرمان شود او را بتو بخشیدم بروا آورد از وضع بیرون
آر جبرئیل بر مالک فرمان رساند که یکی از امتا محمد در
وضع باشد است بیرون آر مالک بحکم فرمان نوازشید
هزار سال از هزار سال از را جوید نیاید بیرون آمدن جواب گوید
ای جبرئیل مرا سال جسم نیافتم جبرئیل باز پرسش نهاد

انگاه نوربخش و بیدار حق بر سایر بختیان ظهور کند بدین سخن
جبهه پیل دلی بند خوش شود و بوی جنت روان گردد قدری
راه رفتن باشد در خاطر او بگذرد چندین هزار سال در دوزخ
بودم بختیان بختش از من قصرها و منزلها گرفته قرار و آرام
گردد با تندی هر من کجا مقام مانده باشد فرمان خود ای بند
آنچه در خاطر تو گذشت بر من پوشیده است اگر ترا ملک چهار
پادشاهی دنیا و هم خورشید با سحر ایچیه ریت یعنی
در تمام فرمان شود ای بخت من زیاده نشادی کن که ترا
در بخت من آریم و ده چند دنیا بتو خانه و هم الغرض چون
در بخت و آریم کوشیده که در دوزخ نماند باشد عمر کائنات
انگاه فرمان شود بخت را از مقتضای سرب و شمشیر کنند
فرمان دوم شود سرب و شمشیر طبق عذاب بر روی دوزخ مهر کنند
بخت دوزخ با و کائنات در رن افتند و امید کفار خسته
ببین شود و بداند که مقام شان جاویده و نفع است مومنان

جبرئیل گوید چو نشا و غمی شوی گوید مرا نزد کبوتر سوار نیست اگر جواب
با صواب مشنوم خاطر من تسلیم کرد و دو بهشت در ایام و اگر نه
مرا با بهشت چه کار باز یونخ روم چه چیز قیل گوید بگوید مسکونی
گوید خبر کن مرا که دیدار حق تعالی برای بهشتیان بهشت
بانه اگر شده است مرا در روز پنج بهشت جبرئیل گوید
احسن است ای است بلند بهشت خاتم النبیین که خداوند تعالی
بعلم قدیم خود بهشت بلند نورانی است و در مدت بهشت هر
سال از بهر تو دیدار یکبار نموده است موسی علی السلام
والهام دیدار معبود در خواست میکنند الهام دیدار بهشتی
در دنیا خواسته بودم فرمودی و مقام فانی دیدار باقی بهشتیان
دید چون در بهشت رسی بینی اکنون در بهشت در آمدی
دیدار خود نیازی نیست علی السلام را جامع عاشقان و
سود جبرئیل در دنیا ما را حکمت است ای است بلند بهشت
امروز مرا حکمت الهی معلوم شد چون تو در بهشت در آئی

رسائیدی و بر بهشت حیات جاوید راوی که در آن ممت نباشد
و جوانی بخشد و که در آن پیری نه و ملک ابد روزی گردد و ندی
که اینرا زوال نه انگاه زمان شود ای فرشتگان طبقها و نور تحفه
کرده بر نه بصرها بهشتیان برید این ایشان طبقها و است
گرفته بر در بهشتاده شوند و از بواب پرسند که ملک بهشت
چیز مشغول است بواب جواب گوید بعیش نفهم و حور
بهشت مشغول است فرشتگان باز گردند و بگویند الهی
ایمان ما و جاوید ایشان چنین جواب میگویند
فرمان شود چون شمار درون طلبند تحفه
حضرت تا پیش نهاد بیاید باز گردید فرشتگان
پایه بر زمین تا بهل سال بر در قصرها و ایشان ایشان
تا بهل سال خا و مان بخلانان بطله آنان
در آن زمان بحوران و حوران پر سیده که زن دنیا بود

گویند ضامن رزق ما در دنیا بودی اگر چه کند و میگردی از بسبب
رزق مانعی بریدی می رسا نیدی و چون عمر بر سرید ملک الموت
فقد جان ما کرد و شیطان جنگ در ایمان زد و آن وقت
بدرمانگی حیران گشتیم فرمان فرستای که ای قاضی ارفع
سخن بجان بند ما زسانی و شیطان مرود که شد ایمان
کرد و بطف همیش از عارت او نگاه داشتی و چون و
کور شک و تار یک در آوردی فرمودی تا زنده رضوان کرد
و چون سر از نقاب تراب بیرون آوردیم از جهان
آمان دادی وزیر سایه پوشش مهابی و تاری و چون
نامهای کردار ما بدان گشت فرمان کردی تا نامهای
مایدیت است دهند و بگویند تا بخوانند و بپایه نیکی
کردار اندک + مرا کردن آوردی و بوقت گذشتن
بگما صراط می غم از سال راه که از روی بگریست از شمع
نیز تر است بطف خود بر بالسان کردی و بدر اسلام

من الله الى الدنيا واليه

الحمد لله الذي جعلنا من خلقه
اشغالات بالحور وادقصور ونسيت حالنا فاني
شأننا الى لقائهم يعني ابي بنده حور وصور عبان
کرشته که از ما یاد میکنند مگر شما فراموش کنید کان و دیرینه
ایدا ما یکی یا و کنید که از وعده های که با شما کرده بودیم در دنیا
بنا بر این پیمان است همه گویند اکنون ما را در حضرت
از وعده هیچ نمانده است فرمان شود بزرگترین وعده
همین است مومنان گویند خداوند آن کدام است
فمن الله شود آن وعده دیدار است که با شما در دنیا
کرده بودیم نه در بهشت روزی شما خواهیم کرد اکنون
ساخته کردید تا وعده ما وفا نشود بین امید عبثی بهشت
ترک گشته و از قصرهای بیرون آرند مگر ما و او علیه السلام
را فرمان شود تا با است محمد بن با الحان در آیند

باشد و او برای شوهر بگوید که فرشتگان با صدیه
صمدیت مدت چهل سال است که بر در ایستاده اند
فی الحال درون بخوانند و فرشتگان طبقه پنجم
باز گردند و ایشان سر پوش طبقه او گردند و از آن
طبقه سیبی برون آید که از روی آن درون ایشان
فرست گیرد و سیب را دو بار بکشد از میان
آن حوری بیدار آید که وقتی ندیده باشند
نیازند دست جابت آن در آن گزند و حوری
شتاب مکن که من نشان تویم اما این نبشته
که از رب محض آمده است بخوان نگاه حور نفیس
خون نبشته از حور کشیده بدو که بر آن سه
نبشته نه باشد بطر اول من الله الخ الخ
یا یحیی یا یحیی الخ الخ الخ یا یحیی یا یحیی

کروند بعد حق تعالی بایندهاں خودی
کام و دنیا بآن مدکم شود کزای و وستان
حضرت نادر زید و ... و ...
و برینجا میر شهاب و قرآن نژاد و مودیم که
...
پس این زمان آن و ... و جام شراب
محبت و قدرت خود و ...
... و ...
بدان نژاد و ...
... جام اقل غلغله شوق محبت
... و ...
...

جناب محمد علی خان و او و جمال یوسف و ملک علی
و سلطان علی اللہ علیہ السلام و علیہم باشد و در شنا و حمد
گویان از قصرها بیرون آیند از غلظت شرف و بزرگان
جمله در و دیوار و انهار و شجار بهشت در و او احوال آیند
تا مومنان پدر در جلال رسند و حق تعالی مقامی در
بهشت افریده است که انرا دار جلال گویند
مسافت آن صفتا و هزار سال را بهشت حید مومنان
هما خاقه را گیرند و پدیدار پاک و شرف گردند
آنکاه شرف این شود و ای فرشتگان جامها و شراب
بر گیرید و این را بخورید و نیز فرشتگان و در تحمیل
چا و می در مانند یکس است نشود فرشتگان در
تخیر شوند و زمان شود و منجربه مانند امید
واری دیدار ماست نمی شوند آنکاه که نه نینب
هرگز نیست نشود که گفون شما از میان و در
یشود تا ایشان بشرف دیدار پاک ماست

فرماید فتح چون دور من باشد ^{مجلس} پیشانی این ^{مجلس}
مرد بگذارت احیوان با نهم چشم در ^{مجلس} نگاه
برده و حجاب از میان دور شود نو و تجلی حق و تعالی
ظاهر شود هشتاد و هزار سال مست ^{مجلس} و بیدار
معبود جهان جست با ^{مجلس} هشتاد که ^{مجلس} خورشید
هم پا دنیا رند بعد هشتاد هزار سال
جبریل را فرمان شود که برایشان ^{مجلس} آن
نمایا هوشش آید بنشیند ^{مجلس} نما و ^{مجلس} نما
هوشش آید و بگویند الهی و بیدار خود ^{مجلس}
نمایا ما را فرمان شود هیچ میداند که و بیدار ^{مجلس}
قدر وین آید بگویند الهی ^{مجلس} بقیاس ^{مجلس} بکروز ^{مجلس}
ویده باشم زمان رسد ^{مجلس} عزت و جلال
من که هشتاد و هزار سال مست و بیدار ^{مجلس} بوده

